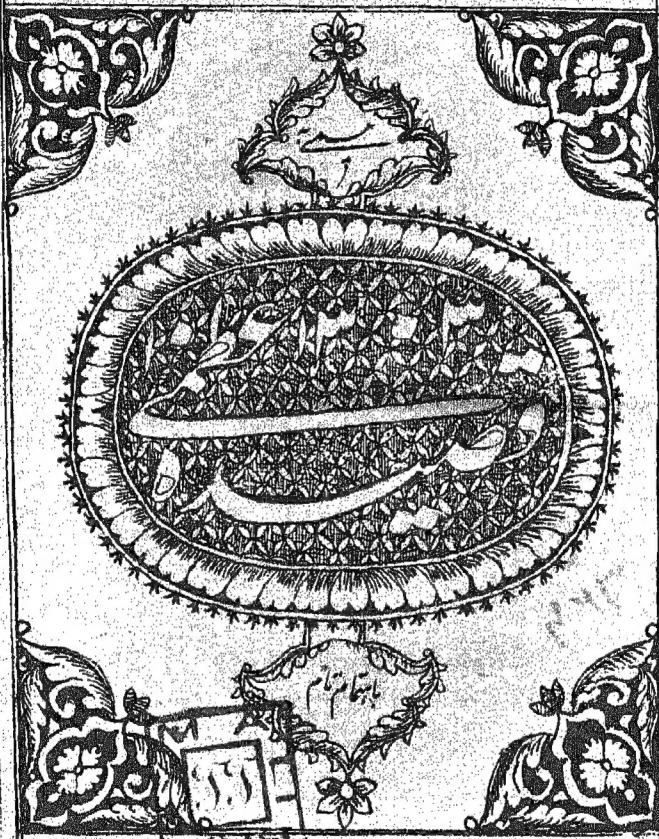


اِسْمِي فِي ذَاكَ لَعِبْرَةً وَلِيَّ الْاَبْصَارِ

الحمد لله الذي جعل رساله نوره في فضل عصره علامه ميرزا محمد باقر الميرزا محمد باقر الميرزا محمد باقر



فضل اجل في عالم بني بديل مولانا مولوي شمس الدين محمد باقر الميرزا محمد باقر الميرزا محمد باقر

مُطْبَعُ انْصَارِ وَقَعَ هَلِي بِسَاطِعِ

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2406

تمهید قصیدہ عظمیٰ کہ با صراط الحشمت و انزال شیب حول انند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

چہ دلبر اند کہ دل می برند پنهانی
 بنور حق همه بر صفت کرده پشانی
 بخوش ادائی برتر حد انسانی
 بمعنی همه تصدیق ماسے ایمانی
 به پاک دامن از اتهام حد ثانی
 گرفته تربیت اندر کنار ربانی
 نه در میان پریرادگان و حورانی
 چون خیمها سے نواقب برجم شیطانی
 شدند نورفشان در حجاب ظلمات
 سواد چشم تماشا کنند از زانی
 برند آب زبرد و رنگ مر جانی
 کشند جدول کحلی بعین فتائی
 زنند غمزہ بہ تبلیح آل مروانی

مختد رات سرای پرده های قرآنی
 بهفت پرده و خشای چو دید های نجومی
 فکند بر سر و خسامه عجز اعجاز
 بصورت همه آیات صنع یزدان است
 بدو مان قدم جمله ثابت است
 یقینم آنکه زبالا سے عرش می نازند
 چنین جمال نخیز و میان انس و ملک
 یکان دوکان همه بخا بجلو افروزی
 فرود آمده چون منہ بحله ناموس
 بہ تخت عاج نشیند و زلف بکشایند
 بوسمه که جدات ابروان بستند
 دوات مکمل و کلک میل بر گیرند
 کنند یزید و زبرد پیش چشم مژگان را

بیاض ماکه کند علم غیب رضوانی درین حرم نه بند پا مگر بنا دانی بزو عقل نه و قوت سخندان که مرسل اند بتوقیف شرح رحمانی که رہنماست جهان را بنور فرقانی	بهیچ نرانیه برد اهلوا گد رنگند چه لمعی زمانه چه و اصف مطری که محرمیت این راز نامی سر بسته مگر بواسطه لطف محرمان سرا خصوصا آنکه سر محرمان حضرت است
---	---

۳۸

ابتدای لغت بر زبان مخدرات

به لغت خاصه ترین خواص یزدانی که شست از حرم کعبه جس او ثانی کریم و ضا خلق عظیم و حقانی بکافه ناس بشیر و نذیر عیانی به برقص مطرز آبی غفرانی باخرین رسنیک کرده چو پانی تمام کرد چو او عهده نگهبانی گرفت ساحایان فسخ ایوانی کنز شفاعت است یافان حکانی کمال وشی او کمال ایمانی	عنان بگیر و بران اشتهب قلم زینجا بنی امی مرسل به کلمه توحید امین و مؤمن خلق و صاق مصدق برای رحمت عالم خدا فرستادش بسر عمامه تشریف حبیب اللہش زراعیان نخستین برد عصا سبق کوکم لغت خود را تمام کرد برو با بروی که در بارگاه دین او بیت به روز حشر که افکنده سر همه مانند زجب است کشایش به سینه مؤمن
--	--

۳۹

ارشاد و مخدرات

باب ابن رواحه و طرز حسانی قصیده تو کند دعوی مسلمان رشد سوی تو قدوسیان باعوانی	طراز بیت سخن گزید و ساز عروس فکر تو پوشد شعار اسلامی سلام بر تو ز رخسار رسد امید این است
---	--

پذیرفتن شاعر ارشاد و مخدرات را

چو این ترانه خوش مرغ جانم شنید	با بهتر از در آمد بخاک رو حانی
بدان نوید که تا نید غیب خواهد بود	بدان امید که توفیق گردد ازانی
سراجابت فرمان براه آوردم	بپای سحر فرو بسته خف تکلاتی
بسی جواهر معنی به صفحه کردم جمع	اگر چه دشت دل و سینه صد پریشانی
که تا به بدیه برم سوی درگاه والا	که نیست بر در او قد گوهر کانی
ابتدای نعت بر زبان شاعر	

فرو دگاه ملایک میدگاه بشر	نظیر او نبود در حدود امکانی
خلاصه دو جهان حضرت ابوالقاسم	پیمبر عربی خیر آل عدنانی
روح مایه ایجاد عالم ارواح	به جسم غایت تکوین ملک جمالی
جمالش اول شمع است آئینش را	کمالش اول کلک قلم رو جانی
بحسن صورت و سیرت یگانه عالم	شجاعت و کرم او را طبیعت ثانی
امان ده دو جهان است سایه علمش	لوامی اوست پناگاه انسی و جاتی
مرتب است در ایوان دعوتش	چه خونها پر از ایوان های مهجانی
بشرع او که جهان را محجبه لیبناست	یکی هست دیده دنیا چشم عیانی
هر آنکه کلمه پاكش بصدق دل خواند	بر و حرام شود شعله های نیرانی
در بهشت کشاید بران سعادت	که قدر ذره از ویافت نور ایقانی
لعلی حمد بستانش بود بر وز جزا	زبان او بود اندر شانه ربانی
فراز که سی عزت یلین عرش مکانش	شفاعت احم او را مقام فیضانی
چه آن مقام مرا و مقام محمود است	که یافته است به محشر بوعه قرآنی
چه مجرمان محاسب بنامه اعمال	چه مذنبین معذب بدرک نیرانی
بر مذبحه بهر حال از شفاعت او	کنند جمله با حسان او شناخوانی

چو آفتاب شود گرم تر بموقف حشر بمومنان برساند ز جوش کوش آب بر لفظ صور نخستین جهان شود بیدار به جا جهای بهشتی تنش بپوشان زبد و مولد او تا به منتها سحیات بکام صدق و بکام حق اندرین میدا	زبان خلق شود خشک تر ز طمانی که داده است خدایش نبض فرغانی زمرقد او بدر آید تخت فرحانی دمی که حشر جهانی شود به عریانی بکار او همه آیات حق نمایانی کنون کیت قلم کرد عزم جولانی
--	--

آغاز حال مولد نبی صلی الله علیه و سلم

پس از گذشتن پنجاه روز عام الفیل موسمی که گرفت آفتاب برج حمل ربیع اول و تا ریح آن دو از دهم میان مکه بدار محمد یوسف چو نور دیده که جنبش پی تماشا کرد چنانکه در یسیم از صدف پروان آید چنان فروخته آفاق از تلاؤ او حریم بام شدش رشک خانه خورشید نوید مولد پاکش رساند کسری را نه مانند آب به چهره نه آتش فارس چه را بهیان صوامع چه کا بهان نجوم ابولهب که بدین مرده دایه کرد آزاد ستوده نام که بعد از طلبش نامید چه رمزها که درین نام پاک مرموز است	به عهد معدلت دولت نو شر وانی گذشته ببت ز ایام ماه نیسانی شب دوشنبه و وقت سحر صوفی که نام مشترش دار خیزران خوانی با بهتر از در آمد ز کتم نه دانی برون ز پرده شد آن شمع شبستانی که قصر شام بدید آمد بتا بانی کنار دایه او غیرت گلستانی سقوط کنگره ها و شکاف ایوانی تبان بخاک فلندند روی خذلانی شدند مرده رسان از قدم فیضانی نشانده بر شب مولد لایب عطشانی ز فیض لایم رویای حق بشادانی چه رازها که درین پرده هست کمانی
--	--

<p>بچشم کرد چهل سال ماه دورانی بدایغ بند انگیش کرد زیب پیشانی به بت بر مکر خود نطق فرمانی چه حکمت است که دارد حواس چیرانی بهشت حل که بر حرب کرد خلانی دقیقه گنمت آشکارا گردانی بدر دمای جهان کرد نیک درمانی بدان صفت که خدایش کند شایانی قواش قدیه از مید و هسولانی</p>	<p>بگرد حلقه میبش که کی کند در گوش تمام کرد چو چل سال کامران گردید بر مریم میانش رسیده شمش نسیم بصدر حاش میان دو نیم راس و کمر حاد و حل و حرم رانی از ان سر کرد نقش دال که در پای نام افتاده است که داد دولت دین چار دانگ دنیا را شاه مولود و شاه شمس محمد نام مکارش همه گونی که بود یاد در زاد</p>
---	---

آغاز حال شیر خوارگی آن سرور

<p>چو آمد اوز هوا زن به جمع شوانی زلفه اجر گران پر کند همیانی بر آمدند همه از درش بحرمانی حلیمه را بدیش باز داد رجحانی گرفته شرم زد دیگر زنان چیرانی ز اختیار بدیش به مهر جنبانی بر اثر خود و بر عزم یاز گردانی بسوی کعبه و در سیر کرد سرعانی در آن زمانه که می خورد شیر پستانی که تا کند حق همیش را گهستانی که رفت بر مدش شکهای چیرانی</p>	<p>پس از توبه نبی صله حلیمه کید ز مکه تا بر بایند شیر خواران را ز نیکو دیرین گوهر نسیم نظر قضا بدایگی دولتش تنگ بود کرد بدان سبب که رضی نیایش بکنار میان خرقه جمال محمدی را دید به بر گرفتش و شیرش به داد و گشت هوا به سجده شارف و زین شرف بجا آورد بسی عجایب معجز که دایه میدیدش یعنی میکید زنده مین غیر بینی را حلیمه را برکت آن چنان رسید ازو</p>
---	--

دیکه دایه برسم فطام او کوشید

زبان کشادیه تکبیر حبل سبحانی

در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور

شتابتر قد و لجوی او همی بالید
در آن زمانه که از مهد پایی غرت را
به نیم روز برون برد روزی شمارش
بابر پاره دیدش که سایه حی افکند
بجارسا لگی از خانه شد برون دوزی
که ناگهان دوسه تن قصد سوی او کردند
سفید جامه بکف طشت و آفتابه و کار
بروی خاک افکندند و پاک شستندش
بطشت اشاره نمودند و نور پر کردند
سترده از دل او نقطه سویدار را
نویذ ختم نبوت باور رسانیدند
ببر کشیده ز مهرش و دواع خود گفتند
نبود آسج گزندش نماند هیچ نشا
گرفته غم پذیر و مادر صناعتی را
چرا بسایه و آسیب دیو ترسیدند
مگر بفال نبوت نبوده اند آگاه
مدینه بروه بارش بیکه آورده
بسال داد ز غمش بمنزل ابوا

که بود تخیل مراد و هنسالی آمانی
کشید سر و بلندش بخوش خرامانی
که آفتاب بتف بود و گرم سوزانی
بهر آسجش موافق چو چترش آمانی
پی نشاطه از بهر لعب صبیانی
گریختند همه که دوکان حوالانی
چنانکه صاحب قربان به قصد قربانی
ز سینه تابین نافش دریده یکانی
زدوده آئینه سینه زنگ حیوانی
بنور صکت کردند مهر چسپانی
به مهرشانه پاکش نموده لمعانی
ز مهر بوسه برویش زدند و پیشانی
مذیده اش شده گریان ز سینه نالانی
بمادرش بسپردند از هر اسانی
چرا شدند موسوس پس شیطانی
نه از نزول ملائک بعطمت شانی
سپرد مادرش او را بحجر هجرانی
کشید رخت اقامت ز عالم فانی

احوال سرور بعد از وفات مادرش تا دوازده سالگی

گرفت بعد ازین ام المینش بکنار دو سال در کف مهر صد چنان میا حساب عمر صد و یازده چو کردان پیر کشاده دل به طلب گارش ابوطالب ولی برو نه پسندید کلفت تعلیم نه مکتبش به نمود و نه پیشه اش آموخت که رفته بود لعلک ازل که آن امی ز فیض علم لدنی شود دلش معمور سین عمر شریفش دوازده گردید برده همه خود در تجارت شاش ولی بگفت بحیر از راه گرداندش که این نبی زمان خاتم النبیین است بوی این همه حالات و اشاره کرد	بمهر کرد و را خدمت و گهائی که نوز دیده باند بچشم اعیانی ز محبس بدنش است جان زندانی ز مهر بر سر او کرد بال جنبانی که دشت از شفقت محمود لرزانی نه زبردست فلانش کرد و تهمانی شود رسول خدا و کنه جھانبانی شود معلم امت بعلم اتقانی بقول راستی و رشد کرد و جوانی پای معامله بنی جنس و گانی که بود راهب درنا بعلم رهبانی به ارز ملک بهودش باز گردانی اکرم بحب کتبتیا کلام منائی
--	---

۱۲۳

احوال حضرت بعد از دوازده سالگی	
خدا چو حرز قیمی ز بال او بکشد بسال پانزدهم خرج خود ز عم برداشت بسال بیت بحرب انجاری باعام	کشاد باز وی کسب شباب بیعتی که پست کسب بود به زنان احسانی برفت در سخت و شبکست تعلیمی

تخصیص کاح سرور با خدیجه الکبری	
بن خمس و عشرون و طالع میمون عمش بهر حریم خدیجه الکبری نخت قافله سالار کاروان کردن	بقال روزهایون سعادت آتی که بود طاهره فامش بعرف انواری که امتحان فرونی کند ز نقصانی

چو رفت قافله سالاران حاصری
 قدم قافله دریافت را بسبب منظور
 میان قافله و جستجوی او گردید
 گفت کیت که زیر درخت می بنیم
 کدام هست میان شما که مخلص است
 بعد کعبه که عبد الله بن عباس خواند
 رسید مرده و بشنید و دید را
 گواه کرد بر ایمان خود و را منظور
 که چون بدعوت ایمان علم برافرازد
 ازان سفر که مع النجر باز گردیدند
 خیز ازین باز گشت گشت بلند
 بسوی قافله میدید بادل شیرین
 بنیر سایه پردون فرشته سرش
 که میسر زور و دوش نمایان شد
 سلام کرد و زمین بوس و داد دعا
 که دیده بود و شنیده بحق آن سرور
 فاده در دل آن سیوه چهل ساله
 که در جاله آن سرور زمان آید
 چو گشت آگه ازین آرزو ابوطالب
 به برد با همه اخوان و خویش سرور را
 بتاجداری القهر فخر سے آن سرور

نشست زیر درختی که بدبیا بانی
 کزان قدم دران عرصه شست نگرانی
 زیامی دیده بھر سوکمان شتابانی
 بجز نبی نه نشیند درین بنه ثمانی
 کرا بخد مت اوست الفت جانی
 همان که حضرت صدیق اکبر شخوانی
 که نیک نیک همی کرد حال جوانی
 چهار الف درم را سپرد همیانی
 کند براه خد صراف کار ایمانی
 همه بود خوش این ز شتر خسروانی
 خدیجه کرد به قصر اعتملافجانی
 که دید خسرو خود را بر فعت شانی
 ازین عجوبه فرو مانده شد بحیرانی
 که بود بند کف خدش مطیع فرمانی
 نمود عرض بشارت بحسن تبیانی
 دران جیل زربان دقچ کمانی
 باز روی سعادت نه میل شهبانی
 که بود هم نسب هم شرف هم خوانی
 دلش شده گل مینه چمن بخدانی
 بخواند خطبه تزویج با خوش الحانی
 اگر چه بود سر نیاز را بانی

ولی ز تهمت فاقه خدایش کرد غنی بسال محطه که در مک بود ابو طالب علی و جعفر و عباس را از دست اند بسی و پنج ز عمرش قریش نو کردند بدست خاص نصب کرد سنگ سودا	با لها سے خدیجہ بدان فراوانی سٹوہ آمدہ از خج بہت خوانی بخوان خویش نمودی ہمیشہ ہمائی بناؤ خانہ کعبہ چنان کہ میدانی میان رکن عراقی بہ سنگ صبرانی
--	--

۱۷۵

ابتدای وحی

بسال چہم از ان پیش کا یدش جبریل براستی ہمہ رویاں صبح صادق بود از ان سپس دل اناش گشت خلوت و دست پس از ہی کہ بہ شبہا تعبہ انجا کرد سپیہ دم کہ فرو د آمد از سما جبریل سہ بار اقراء ولا اقراء در میان آمد بلرزد آمد و سوی حرم روان گردید بحفت پاک گفت آنچه رفت پیشو حسرت خدیجہ با ورقہ گفت ما چرا سے نبی بعلم با خبر از ما کیوں و ہر ما کان گفت هیچ میدیش کو نبوت یافت در بلغ پیری خود خورد و صد تنہا کرد بروہر چہ کہ دعوت کند اجابت کن	شدی بخواب بمشروع صبح خدائی بوقعی ہمہ بر مطلع فروزانی گرنید خلوت غار حرا بویرانی دید صبح سعادت بہ فیض خدائی بہ پنج آیہ اقراء زوجی قرآنی ببر کشید بزورش بے سبق خوانی چو بر لبش ہمہ آیات کرد جریانی نہفت زیر ہنہا لین تنش تبرسانی کہ زادہ علم او بود و مرد حقانی بیزہ صاحب تقوی بدین نصرانی فرشتہ بود کہ آورد وحی یزدانی کہ کاش دیدمی عہدش بچہ شبانی بہ بند با سہرا خلاص عقد ایمانی
---	--

۱۷۶

امور شدن رسول عم برای دعوت خلق بسوی ایمان

بخام آمد و دیدش فرشتہ باز آمد کہ خیزد تیرا چند رخ پیوشانی
--

<p> زبان کشائی به تکبیر مجد ربانی بخواند همه جبرئیل پنج احیانی پس علی مکرم بسن علمانی ببرد در ره دین امتثال فرمانی کسی نبود چو در خور دیر سامانی به شمع دین خودش کرد جان فروانی صدقتش بخلافت دلیل اذعانی کشید سومی پیمبر مام عثمانی بکه در نظر آمد رجو م شیطانی گرفت خلق مسلمان شدن به پنهانی همه شدند مسلمان و لے پختانی رسید حد چهل مرد از و بپایانی بکعبه رفت پے خطبه مسلمانانی به پنج نوبت اسلام کرد اعلانی که هست بهر خلافت قیاس برآنی </p>	<p> به بیم دادن خلق خدا علم بردار چو گشت فرض همان روز چو بگانه نثار خدیجه وقت نخستین شرف ایمان فیت بمغرب آمده زید این حارثه لاش بکارگاه نبوت زفضل بنده وزن شباخانه بو بکر را منور کرد به بست او کم حیت در صداقت او بکار برد ترود چنانکه می بایست چو هفت مرد بدین آمدند زین گونه به سوی دعوت دین اهل مکه پی بردند همین طریقه دعوت سه سال ماند بجا که شد دعای نبی در حق عمر مقبول بقوت عمری دعوت آشکارا کرد نماز جمعه ادا کرد با شرایط آن قیاس کن که چو بد شوکت عمر زینجا </p>
--	--

تهنید هجرت اولی که اکثر مسلمانان در حبشه رفتند

<p> بهم برآمده رفتند راه طغیانی سکوه آمده کردند طبع بخانی گهش به پشت نهاده سقط بخانی غبار فتنه ازینها گرفت هجانی کشاده بر عطا هم زبان برآنی </p>	<p> قریش از حد دین و کین دیدارن نخست قصد محاجات بانبی کردند که از رداش گرفته گلو با سترها ولید امیه بو چهل عتبه عقبه هشام کشیده بر صنغارا عذاب میکردند </p>
--	---

<p>بجذ راه سپردند گام عصیان بلال از ستم کودکان بهمانی کشیده کشکش ارتداد و کفرانی هزار کاسه زهرش اگر بنوشانی و جز عیتق که بودش خطا خوانی ز جور دست لعین و زبان لعانی برای دین گزیدند خانه دیرانی بسی زمر و وزن اندر رکاب غمانی</p>	<p>قلیله صلواتی کرده باخویشان شهید کرد زانی را بحال بدبوچیل ولی ز دین خدا هیچ کس نه برگزید بلی دلی که ز ایمان خوش است کی بخند بجز نبی که ابوطالبش محافظ بود و گرنه هیچ کس ائمن ز خویش و بیگانه ندید چاره بجز حکم هجرت آن سرور گردی در حبه نخت سال پنجم دمی</p>
--	---

قصه معجزه قمر

<p>همه ز شعله کین کرده سینه نوزانی با تشاق در آمد قمر باسانی رسید پاره دیگر بسمت تختانی بگرد و پاره که تختانی است فوکان که کرد این ابی کشته سحر بنیانی چنانکه طائفه المحدثان یونانی که بود عام حزن از هجوم اخزانی بطایفه آمده و باز گشت سرعانی رسید طائفه بن به فخر ایامانی ماند و یازدهم سال کرد یابانی</p>	<p>بسال هشتم دمی اشقیای چند نفر چو از رسول طلبگار معجزه گشته دو پاره گشته و یکپاره ماند بر سر کوه بابل که بفرمود تا نظر باز نند چو این مشاهده کردند یک زبان گفتند بنده اند مگر قائل کرامت و خرق دهم چو آمد ابوطالب و خدیجه نماند ندید سرور عالی مقام خود و نجبا برادر نیز در سختی که خواند قرآن را بلکه باز بر هزار مطعم بن عدی</p>
---	--

آغاز قصه معراج سرور

<p>به است و بیستم ماه ربیع الثانی به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی</p>	<p>به است و بیستم ماه ربیع الثانی به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی</p>
--	--

<p> نهفته همچو خور و ماه رو و پیشانی به پشت زین براتی سفید نورانی بریق برقی ز نعل انگنان بچایانی ر بود گوئی فلک را به خم چو گانی که زور روح ندارد قوای نفسانی که ره بدان نبرد افتام ازمانی بقوت ملکی و جناح طیرانی که مانند راه برو بار کی ز جولانی چو تنگ قافیه شد از فسخ انجیانی ولی ز حصر برون خواهی انجیانی بدید و ایچ نه در چشم ز بیغ و طغیانی و لیک دید خدا را به چشم اعیانی شدی پمیرد و روان گره و تقیانی که بد ز مبد و وحی عادت مسلمانی </p>	<p> رد کشیده سر خواب برده بر بالین که جبرئیل غنان کش شدش پی کجراج فلک نورد جهان کرد باد پیمانی بچارسم که درین چار سو تنگ آمد بسرعتی که باندیشه فلک ناید به نیم لحظه رساندش به مسجد اقصی عروج کرد از انجا بعالم بالا بهرسمامه درج گذشت آثار فرخ بسیار گاه جلال آن ستوده تنها عجب که یک تنه همان و میزبان تنها بخورد و زله خوان بخش کرد برست اگر چه عقل نه باور کند که چون بود آن بلی که راز خدا اگر بعقل بکشوی ناز فرض همان پنج فضل پنجه فیت </p>
---	---

۲۲۲

<p>بهتید بهجرت ثمانیه که آن سرور به مجدینه نهضت فرمود</p>	
<p> گرفت خون دل دشمنان شجانی نمود دعوت دین بر حواج بلدانی ز بطن خزر حیان و نزار و دیانی نوید دولت و اقبال شاه شامانی بسوی مکه پله حج بموسم ثانی که تا کند بدینه قدم از زانی </p>	<p> بلند گشت چو در که قصه معراج ز میان شده نوید سرور عالم نخست شش نفر شیر به بدین آمد چو باز گشت نمودند در مدینه رسید برآمدند ز شرب و دوازده شرف گزیده دین بنی عرض آرزو کردند </p>

<p>روانه همزه شان کرده داد مضبوط بکلیان جفا کردند این خبر معلوم که دست قتل کشانید بر بنی زمان بنی اکه از اندیشه بدندیشان ز دشمنان به نهفتند در بن غاری سحر گمان که خودان به فکرید یافتند نشسته بود به بستر علی مردانه چون نامراد شدند در تلافی افتادند اگر چه بر سر آن غار حجت و جو کردند که ز تخم کبوتر بچشمشان افتاد ازین معامله صدیق بسکه نرسان بود بنیش گفت که غلین مشو خدا با هست چون مدبران فرومایه باز برگشتند بر آمدند بر راه مدینه چارم شب بهم پیرو صدیق و عامر و یک تن ره سوار در یاگزیده می رفتند فرود آمد هانجا که شیر و لحم خردند که بار در بدش جمله گوسفند رده</p>	<p>که بچک زند او نقد رست پیمانی در آمدند به فرمان کید شیطانی کشند نور خدا را بآباد بهتانی شب آفت برون بار فیک لانی که بوده است پیر از حجرهای ثباتی بخواب گاه بنی خانه اُم مانی بیست که زند رستم سحبتانی گرفته راه مدینه بسیل رکبانی و لیک بیچ نبردند جز پشیمانی ز پرده های غلب غشای عیانی بکار سرور دین داشت چشم گرانی قرار گیر ب حفظ جنود رحمانی مانند بیچ بنیق خسران پالانی ز نو در بر شتران بلند کومانی اجیر عهد هره بردن و شترانی بقرب قبه که بدام معبدش بانی مذشت بیچ ولی آن زن سیامانی زخمیه دور ترش هم چرائی حلالی</p>
---	--

ذکر معجزه شیر و شیدن سرور

<p>نشسته دید چو سر در بجانب غنیمه بنحو آتش زام معبد نمود اعجاز</p>	<p>بجل از رزمه و امانده ماده ضانی خودش بنام خدا کرد شیر و شانی</p>
---	---

مسافران همه خود ند شیر و شیر شدند	گذشتند پیر آوند های البانی
که شوهرش ز برون آمد و معاینه کرد	بگفت این همه شیر از کجاست ای بانی
حکایتش همه کرد آنچه دید زان سر	بگفت باز نما و صفش آنچه می دانی

بیان حلیه مبارک آن سرور

بگفت هست درخشنده روی لیکو	تمام تر به جمال و کمال انسانی
برنگ سرخ و سفید و آب و تاب طبع	به چهره بد منیر و کشاده پیشانی
سرش بزرگ و کشیده عنقیه گیسو	قدش بلند و تن او شکم به چسبانی
و او بر دوش دراز و دقیق و پیوسته	فرخ چشم و بانوه موی مژگان
بسی صفاست سواد و بیا چشمش را	خطوطها به سپیدیش احمر قانی
نکرده سرمه و چنانش سرمه آگین بود	چو تیر رست نمایان شره بطوانی
دراز بینی و باریک و در میان خم دار	دو استخوان خدش با عذار یکسانی
خدا ایناه دهد و غضب اگر آید	شود سطررگ ابرو و چهره زمانی
دین قرآخ که در عرف عرب مدوح است	لبان او همه رنگین برنگ مرعانی
کلان چو دانه در سیمین دندان	کشاده گاه تبسم چو برق تابانی
محاسنش متنزین بطول و انبوهی	سترگ بین درش نشانه در نمایانی
هم او قسیم و بسیم و بسیم و ز خوبی	هم او فصیح و بلیغ و بدیع و بلیانی
پراز و قار نماید اگر خمش ماند	پراز بها به سخن گر کند در فانی
میان جمع هماناست سرور و فخر دم	با مر اور فخر ابرو شتابانی
ندید چشم هنر بین چو او بخوش خالی	میلیرست بحقیقت اوزر لطلانی
شیدان این همه اوصاف گفت ابو معبد	بحق که اوست نبی قریش اقرانی

احوال سیدن سرور در مدینه

بسال سیزدهم نيز روز دوشنبه
 مدینه گشت منور ز مقدم سرور
 بنجائے بن کاشوم منزل اول کرد
 بحکم او شده آن مسجد قبا تعمیر
 بروز چارم مورد شسته بر نایقه
 که تا کجاش رساند که خانه آید
 بهر طرف که گذشتی رئیس آن بقعه
 به بقعه که شد آخر بقیعة الجنه
 فرود آمده آنجا بنجائے ایوب
 خرید کرد و بنا کرد مسجد و خانه
 لقب نهاد پس اهل مدینه را انصار
 مهاجران همه پیش و پس نبی فته
 عمر به بستان سواران ز پیش آمده بود
 نبی میان قبا بود کش علی پوشت
 بکله باز بر فتنه زید و بوراغ
 همه عیال نبی را مدینه آوردند
 بنجائے خودش آمد ز خانه ایوب
 چون حکم رفت که تا پنج سال نوسازند
 نوشته غره ماه ربیع اول شد
 ولی عمر شروع محرمش نبوشت
 حرام و محترم آن ماه بود پیش عرب

ربیع اول و ثانی ز عشره ثانی
 بشا دیانه زن و مرد در خوشانی
 میان قوم بنو عمر روز چندانی
 که یافته است ز تقوی اسامی ثانی
 ز کف گذشت مہارش بنال حجابی
 بھر کجا که نشیند کند شبستانی
 بار زوی شرف کردی عرض گانی
 بروک بابرکت کردام بقرانی
 که خانهای جش را بدار صیطانی
 نمود مال ابو بکر صرف اثانی
 بجال و جان که بودند گرم معوانی
 بهم شدند به کثرب ولی بیاضانی
 پس بقافله خود رئیس عفا نی
 پیروده از طرقتش مودعات ثانی
 چو خانه یافت عمارت به نیک سامانی
 بهم عیال ابو بکر را به آسانی
 بیافت بقیعه ویرانه حسن عمرانی
 حساب نو کند از دولت مسلمانی
 ز روز هجرت خاص سول نیر دانی
 که بود مبداء هجرت بقاصی دانی
 در آن گذشت بسی واقعات دانی

<p>نفاذ یافت همان کس عمر مقرر کرو ز روز مقدم خود زنده ماندا ^{مسائل} دل باه پنجم هجرت میان هر دو گروه میان شان که زهر سو بدید پنج و چهل سه هجرت سه ساله یعنی عایشه را پس از سه سال نکاحش بامر حق آورد بخانه نبی آنوقت سوده بانو بود اگر چه عقد نکاحش پس از جمیرا بود مدینه آمد و قبیله زکبه برگردید باه هفت و هم باز کعبه شد قبله باه چند ز مقدم نماز فرض مقیم</p>	<p>که عام کرد حساب ثواب هجرتی به بخت و هفت هزار کرد نسیج ادیانی زکی و مدنی داد قریب اخوانی به بخت عقد مواخات و نیک پائی که بود دختر صدیق از اتم رؤفانی به منزل شرف خود چو ماه و برانی بی بهشت گرفتند بدش بطولانی پس از خدیجه بخلوت ولی همان ثانی بسوسه خانه مقدس بامروئیانی که بود قبله خاص خلیل رحمانی چهار گانه بجز فجر شدند دو گانی</p>
--	--

انوار کیفیت جهاد و قتال

<p>فرو آمده من بعد وحی اذن قتال مگر به مصلحت دین که فرض گشت جهاد تخت امیر می سی مرد حمزه را بخشید در آن زمانه که سالار شرکان و چهل ز خوف لشکر اسلام رفته که چاک کوچ ز مکه عکرمه پورش چو باد و نیست سوا بواسطه ایض و معلم به کلمه توحید بشصت مرد مهاجر رفت چو فداست پس سر به سعد بن ابی وقاص</p>	<p>چو کافران بگرفتند راه عدوانی چو شد مدینه باسلام دارشایانی روانه کرد پشے کاروان خذلانی ز شام کرد سوی مکه باز گردانی خرید در حد که بصدشتا بانی بغرم جنگ برآمد براه فتسانی بداد و کرد روانه عبیده رانانی فتاد عکرمه بی جنگ و گریزانی نمود از پنے غیر قریش جولانی</p>
---	--

خبر رسید که در راه مرز با نماند	که با قریش بدیشان آراه پنهانی
بغروه که خشتین برآمد آن سرور	بصلح یافت امان مرزبان و دانی

آغاز احوال سال و م هجرت

بیدار شدن آنی که در مشاوری حجت	برای جمع مصلین طور اندانی
بخوابهای صحابه اذان مقرر شد	نماند رنج تحقین بدرک احیائی
سه بار باد و صد غنایان بغرم گشت	بواطرفت و عشره و بدر صفوانی
بنیهار خود آورد قوم بلج را	بشرط آنکه کتبه انقیاد فرمائی
میان طایف و مکه اخیر ماه حجب	منو و عبدالله بن جحش چون سپهانی
رئیس قافلہ عمر ابن حفص می گشت	اسیر باد و تن آمد حکیم کیانی
مدینه برو ز مال و شتر غنیمت ما	اسیر و خمس نبی را رساند فرجانی
ز شام قبله سوئی که گشت روز برآ	چو روزه رمضان فرض خیر شعبانی

آغاز قصه جنگ بدر

اوایل رمضان کاروان بوسفیان	بیدار گامده از شام کرده رجائی
نفر رفت میان مهاجر و انصار	بحکم سرور عالم و وحی یزدانی
برآمده سه صد و پانزده جوان حالی	روا شد بر کاب سادات اقرائی
دو بیست و سی نفر انصار و کمیان باقی	سه سب نامی و هفتاد راس بقرائی
خبر ز نهضت سرور شینده بوسفیان	براند عیر ز راه کنار عثمائی
مدون که طلب کرد دو عهدگان پیش	برآمده همه جز بولهب نقضاتی
بکاروان زرسیده بیدار افتادند	هزار تن هگی را جلدان و کیمانی
صد سب و هفت صد شتر میان ایشان	کنار آب گرفتند و دشت قیائی
رسید که سلام تا حد و جا	که مشکفت شده حال گروه غنیائی

پی ثبات دل غازیان نصر شجاع
 بوعده حق و رویای صادق آنچه گزاشت
 چو یافت سرور عالی جناب از انصاف
 براند لشکر و الا جنگ بدگیشان
 نه خاک بسته نه آب و ان در انجا بود
 بر تل خشک فرود افت پایی تازان
 نه آب بر شتر آب کش نه در ابرین
 بداد و سوسه شیطانی و درین وقت
 که بحر رحمت حق جوش زد و پی امداد
 نشست از ان تل ریگ و سخت شد
 ز آب پاک نشستند جامه و تن را
 چنگها و اوانی هم آب پر کردند
 بروز جمعه کران ماه بود هیز و هم
 همه جنگ همیا بر فرود تازان
 سپاه و رایت و شکل سراقه بن پاک
 بگفت پشت پناه شما منم امروز
 چو دید لشکر اسلام پر ملا یک شد
 ولید و عتبه و شیبه ز سر کشان ترش
 برآمدند ز انصار برگزیده سه کس
 چو یافتند بگفتند ما طلبگاریم
 شنید سرور و فرمود ای عبید بن جحر

بداد سرور وین مژده ای روحانی
 خبر سوره انفال و آی قرآنی
 بجنگ چیست میان درشت جانانی
 فرود آمده بالاسه ریگ یانی
 که دشت ریگ وانی و آفتابانی
 نه زانو می نشستن نه پایی رملانی
 نه بد ظهور جنایت نه رسی عطشانی
 بعد ربض مسلمان بزرگ ندانی
 فرود آمده کرد ابر آب بارانی
 ثبات یافت قدمهای کب و رطلانی
 بحوض سیر شد نداشتن طلانی
 ملا گرفت خلائی قرباب و کنیرانی
 غبار کینه ز کفار یافت ثورانی
 فاده بخیر اندر غرور شیطانی
 گرفته آمد و ابلیس در سخن رانی
 قوی است دست شما بر گروه انانی
 ز مشرکان شده بیرون بقصر پانی
 درآمد مبارز طلب سپه یانی
 شدند در بر آنها حریف میدانی
 بمشیمان زده همسری و همشانی
 بخیر حمزه بخیر اسه شتابانی

مبارزان چو بی خون مشرکان حبسند
 علی بکشت و لید این عتبه را فی الفور
 بدید عتبه که پور و پراورش مردند
 عبیده را مدح حمزه و علی آمد
 بهم برآمده کفار حمله ما کردند
 زگی و مدنی کس نماند در بنگاه
 مکریمیر و بوکر پیش خدمت او
 گرفته از ره اعجاز مفر اسلام
 اشاره کرد و براغذ بر سر کفار
 خودش به سجده و تسبیح حق شد منقول
 که جبرئیل جنود ملایک آورده
 بر عمامه به بر جامه در کمر شمشیر
 بدو رسید و داده زدند بر کفار
 بسی تیغ ملک سر بریده و مفصل
 بسی به بند کند او فاده نرم آواز
 شکسته گشت چو تیغ عکاسیادی
 چو او گرفته پلے کارزار برگردید
 همیشه بود بدش نهاد نامش عیون
 چو منهر نم شده رفتند مشرکان از بند
 بدند کشته صنادید مشرکان نهاد
 میان حقیقه مردار امیه و بو جهل

روایت است محقق زیور سلمانی
 چنانکه حمزه بشیبه به تیغ برآنی
 برز و پایی عبیده و زخم اشجانی
 بدشش عتبه ابن ربیع کشد فانی
 شدند لقمه تیغ گروه ایمانی
 بهم شدند دوشش بر تیغ افشانی
 بسایان عروسی مظل رحمانی
 بسنگریزه کف رست کرد ملائکی
 رسید و سمنودند در گریزانی
 به جبهه دست برآورد و دعا خوانی
 هزار تن همه بازب و فر فرسانی
 سپید پوشش و بر ابلقان پیکانی
 زبان سیف کشاده دمان ثبانی
 بسی ز آو میان خورده تیر بکائی
 بسی کفت بر من بسته گرم مالائی
 غایتش شده چو بی خشک عیدانی
 بدست او شده آن چوب تیغ برآنی
 بین به معجزه شد چو پل آهن کانی
 و فا گرفت همه و عده های نیروانی
 همان قدر بشماره اسیر زندانی
 اسیر آمده عباس همچو چندانانی

<p> بچاه بدرقند حقیقه کفار بغازیان همگی چارده شهید شدند زنجب کرده فراغت مطهر و منصور مدینه آمده سرور رماند اسیران را چوبست اوقیه زرجبت فدیة زعبال رمانی کمنست تا بنید هی فرمود اشاره کرد که از پیش ام فضل یار گفت با تو که گفت این گفت گفت چو داد فدیة و ایمان گرفت خصلت بدین و کیش سلمان که طعنایز بکشتنش عمر بن عدی بخت گشت رسیده سالم ابن عمیر بر بوعفک به شعر و رجز کفار بر غلاندی رساند بر جگرش زخم بر زمین افتاد وفات یافت بغیت رقیه بنت سل </p>	<p> چو جسته های سیران به بند خدای بگور خاص همه تن شد پنهانی بروز عید رسیدند خانه فرحانی گرفته فدیة و کشته دو دشمن جانی گفت هیچ نیاورده ام که بتانی گفت پس چو گدا در بدر بگردانی که خود سپرد آن زور و راه کمانی گفت اشهد بالله انت حقانی برقت مکه پنهان کشف سر پنهانی زن یهودیه عصا بنت عمرانی او اخر رمضانش بعین خوابانی که بود پیر صد و بست ساله وفاتی برای جنگ نبی آن یهودیه مقانی بر در فتنه بجانه به آه واقفانی که دختر دوش بود و جنت عثمانی </p>
--	---

ذکر فرزندان رسول صلعم

<p> کنون شنو که ز لیلین ضایحه الکبری نخت قاسم و زان شد نبی ابوالقاسم از ان سبب که ولادش پس نبوت بود سیوم پسر که نبی را بدست ابراهیم ضاجو ختم نبوت بخوبت بر سرور </p>	<p> نور پشت کعبه زاو سته ولدانی وگر همی جد خویش بدیقین دانی به لفظ طیب و طاهر در القاب خوانی ز لیلین ماریه قطیبه غیر ایشان شتا فتنه بخت بسن صبیانی </p>
--	---

<p>چهار دختر پاک و همین شان سپ و گر رقیه سیوم زن میان ام کلثوم که هر دو از پس آن ابی لهب دند در آن زمانه که ثبت یذافرو داد رقیه را پس از آن عقد بست عثمان از آن سبب لقبش کرده اند و نویزند از آنکه فاطمه زهرا پس از نبوت ز لقب بتول و بخوبی یگانه عالم ز سرورش که انچه است بعد از بدر علی بجات این کار گوناگون است علی جو خوست بفرمود امیر این زکوة فطر همان سال یافته تشریع</p>	<p>که در نکاح ابو العاص بن یسار یکی بعقبه دیگر با عقیبه از زانی گذشتند زنان را ز راه غضبانی با درو پدرشان نوید میرانی چو مرد باز نام کلثوم کردش از زانی بدان شرف شده شایان چهره آنی به پیش چشم نبی بود پاره جانی به فضل او نرسد غیر نبی عمرانی خطاب رفت چنین نیست حکم آبی دلی نبی شده آگه بوحی یزدانی نخو اند خطبه شادی به جمع حلقانی بروز عید دیگر رسم کرد قربانی</p>
--	--

آغاز قصه غزو السویق

<p>چون هزم شده در مکه مشرکان فتنه محمد است بجا حمله یکن بان گفتند به پیش آمد و سوگند خورد و کرد حرم دو صد سوار از خویش و تباخ گرفت بدینه نام و در ناحیه بزدانش حلال کرد چو بگند و از نبی رسید دو صد مهاجر و انصار در کاتبی نیافتند جز از تباخانی پست براه</p>	<p>شد این حرب بنفرین جمع خوانی برو جنگ اگر خود تو مرد میدانی مردگر فتن ازین ما و قرب نوانی رفت و گشت در اطراف چند هتانی فساد کرد نمایان بجانه سوزانی بوسی مکه و گر بار گشت سرعانی تقاضیش به نمودند در گریزانی که بود زاوره لشکر بوسفیانی</p>
---	--

غیمتش به نمودند و مؤمنان خوردند	سویق نام شد آن غزه را به پیشانی
بنهتائے دوم سال دان که زهرار	بنجائے علی آمد قسار سدان
سال بست و یکم بد علی عالی قدر	سال پانزدهم بود و فخر نسوان
براعتا و مواسب گردیده ام در سال	روایت طبرکے خواه نقل طرانی

استدای احوال سال سیوم هجرت

ز غزه هائی سوم سال آنچه بود سخت	میر سرور دین بر دیار عطفانی
بدن سبب که بنو ثعلب محاربان	شدند جمع بد عثور را و غیرانی
میان بجد و مدینه کنند تا احضار	زنند راه چو شیطانهای غولانی
نبی بچار صد و چند غازیان رفته	گرفت ناحیه بجد را آباسانی
گر سختند همه هم زمان و غنوی	خرزیده در دره کوه و کف غیریانی
رسیده بد غم باران بجای سرور	میان چند درختان ام عیدانی
با ضطجاع بزیر درخت تنها بود	و بر دوتا ه علی دو حقه شجفانی
شتا خند نمودیدند دشمنان از دور	رسید بر سرش آن پهلوان بستانی
کدام از منست امروز باز دار گفت	بدیده گفت خدا یم کند نگهبانی
که جبریل فرود آمد و زدش بر صد	بلرزه آمد و تن داد در فرومانی
گفت سرورش از من ترا که دارد با	گفت هیچ و بدین آمده شتابانی
رفت و لشکر خود را بدین حق آورد	مدینه را یت منصور کرد و رجبانی

امتداد جلا وطن شدن بنو قینقاع

دگر شنو که ز گرد مدینه تا مک	همه یهود و پرستندگان اوتانی
چار گونه معامل بدند با سرور	به صلح و جنگ سکوت و نفاق شانی
بنو قریظه بنو قینقاع و قوم بنیز	همه یهود و نموده عهد و پیمانی

<p>قریش از بی جنگ بنی کمر بسته بنو خزاعه خشک یک خیر خواه بدل سخت عهد بنو قریظا ع بشکستند که رفته بود بدانشان بن مسلمان بنو سبأ پرده درویش کشیدن آن ریح کثو دیش آن پارسا چو شد مانع رسید کار بامان وزن ز جابر خا به خشم آمد و بر گردناله و فریاد هجوم کرده بکشتند آن مسلمان همه مهاجر و انصار با بنی رفتند ستوه آمده در قلعه صلح خواه شدند زنده جیل کردند قتل بر سلام زبون شدند چو مردان بر کشتن ستاد ابن ابی سلول کرد الحاح بگفتش همه را عفو کرد و جان بخشید با ذرات بر رفتند در نوای شام بسی سلاح در آن قلعه یافتند که بود چه عبرت هست بی ملک دار بد کردار</p>	<p>مناحقان مدوشان نموده پنهانی چنانکه قوم بنو بکر فتنه خوانانی خبر از آن دهرت گر بهوش تباری نشست از پله کاری بنو ذکوان که داشت جوش جوانی میل شهوانی به بیت بر کمرش طر فهای دامانی زرد قهقهه بر پیشگاه عریانی بر سخت جسته مسلمان خون دگانی بهر طرف شده بازار فتنه ارزانی حصار گیر شدند آن گروه طغیانی برفت حکم که یا قتل یا مسلمان امان گرفته جمال و نثار و ولایت برفت حکم مطیع شد کفای که بد معا بد ایشان دوست پنهانی نفاذ یافت بر آنها جلدی اوطانی تلف شدند در انجا لصد پریشانی ز تیغ و گرز و کند و دروغ خفانی که ملک رفت بیک کار نیت گانی</p>
--	--

احوال کشته شدن کعب بن اشرف شاعر کافر

<p>یهود ناسره کعب ابن اشرف شاعر بکه رفته به تحریش مشرکان پر خست</p>	<p>که داشت دفن شعر ادعای سبحانی بد شعر طعنه زنان برگروه ایامانی</p>
--	--

<p> بوجی حق شده آنگه نبی بر او لش بکشد نفس به فرستاد ابن سلمه را سرش بریده بیک توپره در آورد زنوک تیغ که بر حارث ابن اوس خبر رسید که قوم بنی سلیم بر اند موکب والا برای راندن شان مدینه آمد و پفرست زید حارثه را که می ره بود در راه عراق بوسفیان چو غازیان بر رسیدند و غیر برگفتند حساب خمس شد از نقره بت الف درهم </p>	<p> که دشت دوستی دشمنان اعلانی بجم به مسلک او چار یار سلکانی بداد سرور وین نشان دعای شادانی شفا گرفت زرقیش چو کرد درانی شدند مجتمع اندر حد و د بخران گریختند همه سوبو به شتانی بصد سوار پله کاروان صفوانی به شام به تجارت نفود اشمانی قریش رفت بیرون با حرس هانی نیافتند غنیمت بدان فراوانی </p>
---	---

آغاز قصه جنگ احد

<p> قریش مستعد اند و همی روند بجنگ که نصف اول سوال ثبات هجرت رسید تا حد کوه احد بیک فرسخ صحابه را هجلی جمع کرده آن سرور خبر ز خواب و ز تعبیر خواب نقشه جنگ بسیف رخنه و گادان کشته را دیدیم کس از قریب من و مؤمنان شهید هست آنکه میان مدینه جنگ کنیم ولی صحابه بگفتند در امتنا یوم مگر بدو قی شهادت و جوشش غیرت </p>	<p> ز مکه این نیا عباس داد پنهانی به سه هزار نفر لشکر بوسفیانی برون ز مدینه به کینه خوانانی بکار جنگ همیک دره جو یانی برانچه دید بگفتش بحسن قبیانی دو دست خویش بحسن حصینانی مدینه فرج حصین هست در گهمانی بشکهای فلاح و تیر پیکانی که اشویم صف آرا بجنگ میدانی خلاف رای گریزند بک نفسانی </p>
--	---

شنید حکم میباشند بدیشان داد
 بخانه رفت و عتیق و عمر خدشت
 بداد برتن خود زیب خود و خندان
 چو آفتاب بر آمد ز خانه دیدندش
 که راسه ماسمه آنت هر چه فرمائی
 خطاب کرد که بی حکم حق نبی نیست
 بیکس از صحابه روان شده بگیر
 بچند صد نفر ابن ابی بکر دید
 ز غازیان همه صدمه دراز ره برتن
 میان شان دو صد سپاه و سه هزار شتر
 بنام طلحه علم دار مشرکان بوده است
 بکره بن بو جیل میسر شد دست
 میان لشکر دین پروران سه پوت
 سیوم برمی مهابج که دشت آن رت
 بنی گزیده به پنجاه مرد تیر انداز
 ریاست همه ابن جیمیر را بخشید
 ز جامی خویش بفرمود با بختبند
 و گشت گشت حریفان شمانظار کند
 طمع گذر نکند در دل شمار هزار
 بنار زیان همه فرمود صبر باید کرد
 گرفته سر در دوران بدست تیغی گفت

نماز جمعه ادا کرد و عصر فرحانی
 برای بستن دستار و خت پوشانی
 زدوش کرده حمایل به سیف معانی
 شدند گرم عریض پس از پشمانی
 بکار بند همه هر چه نیک و دانی
 سلاح بسته کشا و ن ز کارشایانی
 بدامن احد آمد رئیس و حدانی
 که بیدنا فتنه خالص بوحی قرآنی
 ز دشمنان همه بفسد بندگانیشانی
 بدند پانزده همه ز خیل سنوانی
 و در مقدمه ارطاط کرد جولانی
 به میمنه شده این الولید پویانی
 یکی با دوش و دگر بر خیزج ارزانی
 بدست حیدر که آرد رفت شانی
 که ز در شان به مثل زور و سیه پانی
 به پشت لشکر دین تا کند نگهبانی
 شویم گر چه صیود و خصوم بیزانی
 و نیز مال غنیمت بصدف سزاوانی
 بدون حکم بنایست پای نقرانی
 که صبر نایه نصر است و لطف نروانی
 که گیرش که کند حق او نگهبانی

بسی بار و روش رفته حق نپرسیدند
 ابو دجانہ چو پرسید داد در دستش
 نمود رمز و اشارہ بغازیان گوئی
 گرفت تیغ و بختگرکان بیدار
 نبی گفت خدا خوش ندارد این رفتار
 برفت و گشت بہر دشمنی کہ پیش آمد
 بدست شیر خدا طلحہ بارہ بارہ شد
 ز تیغ حمزہ قلم کرد ہر دو دستش را
 زد دست حنظلہ آمد ستوہ بوسفیان
 میان لشکر دشمن چلا چل افتادہ
 رجال شان بفرار و زنان بو او پلا
 فرار دشمن و تاراج مال را دیدہ
 طمع گرفتہ ز حکم ہی بد رہفتند
 چنانکہ سملہ حرب منقلب گردید
 خدا کہ مالک فتنہ و شکست ہر جنگ
 کہ تا ہاجر و انصار را شود تنبہ
 پی بہ پیتر میانی منافق و مؤمن
 نہ بد نزول ملائکہ بشوم خود رانی
 چو دید خالد ابن ولید جانب کوه
 سپاہ عکرمہ ہم زدند آن طرف با او
 بچند بار کہ ابن جبیر قایم بود

از ان بہ اسبج یکی ہم نکرد از رانی
 ز قل باز محانت گفت تانہ دامانی
 کہ تا حلال ندانند پشت گردانی
 عصا بہ بست بنگرش اجمہر قانی
 مگر بوقت جہاد دست داب بجمانی
 فتاد لشکر کفار در پریشانی
 بخت حمزہ برادر طحطا و گشت علانی
 چو پور طلحہ علم دار کفر شد ثانی
 چو رست شد سہی بی گریزانی
 چو غازیان بہ نمودند تیغ فسانی
 کشاد دست بتاراج فوج ایامانی
 بہ جمع ابن جبیر او فتادہ نقصانی
 شتا فتد بہر اہ خطا و نسیانی
 کہ یافت جنگ احد عکس بدر بایانی
 بامر و رای ہی کہ د کشف رجحانی
 بکار خویش نباشند باز تارانی
 برای معرفت خیر و شر انسانی
 نماند حفظ خدا از خلاف فرمانی
 ز رامیان شدہ خالی بگشت قرانی
 گذشت کار ز جد تقابل اردوانی
 شہید جملہ شدند از قضائی یزدانی

گشته است که هر جمله آوردند
 سبا بحمزه در افتاد و حمزه گشت اورا
 شجید حمزه شد از دست آن لعین
 و میکه حنظل در حمله بر ابوسفیان
 نزول کرده ملایک حنظل دادند
 شهید کرد و چون قتیة مصعب را
 میان هر دو گروه اشتباه پیداشد
 درین زمان که دل غازیان مشتوش
 که مؤمنان عقب خویش را خبر گیرند
 قتال از غلط افتاد و مسلمانان
 ازین سبب متفرق شدند از میدان
 نبی بخارده اصحاب گرچه قایم بود
 میان جمیع ابو بکر و هم عمر حاضر
 چو سیف دست علی در میان صف
 بذوالفقار جو امر وی آشکارا کرد
 میان ترکش سعد بن ابی وقاص
 نبیش چیده بسی تر دشمنان میدان
 چو این دو مرد درین وقت مرد می کردند
 ز دشمنان هگی سوی خیمه مارفتند
 ز سرور روز ابو بکر و ز عمر رسید
 بگشت گفت میان قریش کین هر

نهاد و تکر اسلام رو بویرانی
 بجهت وحشی از آن پس جا پنهانی
 چو کرد بر بدش زخمها فراوانی
 و زو در ضرب شد و کشته بدفانی
 غیل شد لقبش زان جمیع اجانی
 تحفه قیل گفت از خروشان
 که بوده اند نهان در لباس خفانی
 شنید گوش مسلمان ندای شیطانی
 ز دشمنان همه کردند روی گردانی
 شدند قاتل و مقتول خود ز نادانی
 بسی مدینه رسیدند زین پریشانی
 ولیک بود بسی را گمان نقالی
 بجنگ بوعلی پیش سعد و سعدانی
 و را بکر و نبی ذوالفقار از زانی
 بلافتی شده بالائے جمله فیتیانی
 نماده تیر چنان کرد تیر بارانی
 و گفتی ارم فداک ای ای علانی
 نمود کار ز دشواری رو به پشانی
 رسیده باز بوسفیان بحال جوانی
 بدشتند ز امر نبی به کتانی
 شدند کشته کنون نیست کینه خوانی

بغیرت آمده گفتش عمر که ای کذاب زنان ز غصه بدر آمده شهیدان شکم دریده دل حمزه را برآورده	بزم تو همه می اند خور عشم جان بکاستند الف و شحنه نامی دانی چون شکر تیر دندان شد ندخایانی
--	--

کیفیت شهید شدن دندان مبارک

بچند یار نبی حال گشتگان می جست بن قتیّه و ابن هشام و آن عتبه رنگ عتبه که بر جانب بنی فکند رنگ ابن هشامش چیر و جنبه رست ابو دجانه به پیش آمد و تترس کرد چو کا فزان همه زمین کارزار گشتند ز حرب گاه بنی را بیک طرف برد ز قازیان همه همتا و دوشهید شدند بنی بکشت ابی ابن خلف را در حرا چو بود عبدالله بن جحش مثل حمزه قتل بدانکه واقعه جنگ روز شنبه بود براه مکّه برون برد روز یکشنبه که تا هنب به برگشتگان مکّه رسد براه معویه ابن میفره را گرفت ز حکم دین که درین سال یافته حکام تولد حسن ابن علی درین سال است چو پویه شریفه آنکه بود بنت عمر	که آمدند سه کا فز جور عد غرانی که بد برادر و قاص و سعایانی لبش نجست در با عتبه رست تختانی رنگ ابن قتیّه چنانک پیشانی علی و طلحه زیا لغزش نگهبانی به جنگ دعه نمودند و درین شان رسید فاطمه زهرا بدر و درامانی ز مشرکان همگی بست چندیرانی بحسب دعه که کردش بکاه ازانی نبی پر دو بیک گور کرده پنهانی مدینه باز همان روز کرد رجوانی بنایان احد با تکل شانی ز دشمنان به بردا من رشت حیاتی به بست و گشت چنانش که کا و توانی حرام خمر شد از محکات قرآنی بخلق خلق شبیه رسول یزوانی که شد خفیس خدا فقه با مرق فانی
--	--

نکر و اجابت ابو بکر را نه عثمان را
بعقد خویش همین سال سرور آورد
بداد بر پیمبر رضایت دادانی
به نسبت و چارز تارنجهای شعبانی

۵۱۲

ابتدای احوال سال چهارم هجرت

به بدو سال چهارم بودی عوفه
که مهر نبدلی جنگی سرور بود
چو فوج جمع شد از اقسام سفیانی
بخوشت تا بکند بر مدینه تازانی
بکشت و بر دسرش در مدینه پنهانی
تقتلش ابن انس از مدینه تهنات

متهید کشته شدن شش اصحاب رست عسفانیان

گر و پی از غفل و قاره بانی گفتند
باین تربیت ما معلن را ده
که آمدند در اسلام قوم لجبانی
که تا کنیم عمل بر فروع ایمانی
روان شدند چو همان برای جهانی
رسیده تا حد آب رجیع عسفانی
براه غدر نمود و صحابه را کشتند
بنی به شش کس از اصحاب هم نشان

متهید کشته شدن چهل کس از اصحاب صفه

ابو برادر بود آمد از بنو عامر
امید خویش بر عرض بنی رساند بخان
که بخدیایان بیزیرند دین اگر خوانی
کنند افاده احکام و درس فرقانی
به قسم کرد درست عهد چیت پیمانی
که بوده اند همه قاریان قرآنی
روان شد و همه او را مطیع فرمانی
به برد جانب عامر خرام لمجانی
نفر کرد به جنگ گروه ایمانی
ابو برادر برد از غم پشیمانی
با سپاس محمد ولی کرد با بنو عامر
ز غدر بنجد بفرمود خاطر امین نیست
چهل صحابه از اصحاب صفه را بگزید
رئیس بر همه کس عمر ابن منذر را
رسید بر معونه بنامه سرور
نخواند نامه و بر حبت گشت قاصد
بپاس محمد ولی کرد با بنو عامر

بنو سلیم و عقیه و رعل و ذکوانی برون شدند ز عمرانی و کبستانی همه شهید شدند داده داد و شجاعتی بزیت کعب هم از خستگان میدان گرفته عهدی کرده باز گردانی که بسته بود ز قید گروه غطفانی گرفته کین چیل کس رسید فرحانی ز درک قتل بعض بنی رساند آخر	هم شدند بان مهتر بنو حامر بکشتی که توان گفت فوج موش صحابه تیغ کشیدند و مردمی کردند مگر که عمرامیه اسیر گشت و برست با عتزار دو کس رفته از بنو عامر بره زابن امیه دو چار گردیدند ز عهدی خبر آن هر دو عامری را چو شرح قتل بعض بنی رساند آخر
--	---

مهمید اجمالی بنو نضیر از دیارشان

که یا بمریده یا ویت کن از زانی مد و طلب بنود از یهود و جیرانی حصون شان بنوای حصین بنیانی قبول کرد او فرموده را با اعلانی که تا کنند ز بالاش سنگ یارانی که تا کیش پس دیوار خویش نشانی که جان ما و جهان را ز غصه برانی باجتی شده برون ز جمع خلانی که همزمان همه باز آمدند جویانی که هست را می یهودان نقص نیانی بگو که دور شوند از دیار مدیانی شدند جمع یک قلعه از پیرشانی	بر رسول سوال آمد از بنو عامر بدادن دیت هر دو کشتگان سر بنو نضیر سرشان حیی اخطب بو بچند یار بنی خود قدم فرمود نهان و لیک بدانند یسگی جان کنند بجالت آمده گفتند این خطب ا بهست گر کنی این مرد را بان تدبیر بنی شنیده ز جبریل مضمرا نشان مدینه آمد و آنجا درنگ چندان کرد صحابه را سبب بازگشت کرد بیان بعمر سلمه فرمود رویه بد محمد ان ز منع ابن ابی آن گروه نشینند
--	--

که گفت ما و شما و بنو قریظه یکیم چو مؤمنان همه گرد حصار گرفتند نکرد ابن ابی بنو قریظه مدد	به جنگ یاور و با هم ترک اوطان بریده گشت بسی نخلهای بتانی شدند جانب خیر بخانه ویرانی
---	---

ذکر غزوه ذات الرقاع و بدر و صغری

و گرد بخار صد از غازیان سفر فرمود بنو مہارب از آن یکدگر بنو نعلب پیادگان همه بر پائی خرقه بستند گره سختند و غنیمت گرفته باز آمد مگردان سبب این نام غزوه را دادند بجست عده زر و زاهد پس از یکسال ولی نیافتند از مشرکان کسی آنجا همیش ام سکه جفت گشت چارم سال و یکم ام مساکین زینب پس عقد	برای جنگ دو بطین از گروه غطفانی که می زدند دم دشمنی با عدالت که بد زشت گردا بدشت تا باقی گرفت غزوه ذات الرقاع بانی که خرقه با بقدها بدست پجانی به بدر رفت نکو کرده ساز و سامانی مدینه کرد مع الحیر باز گردان هم آنکه زینب بنت خرمه شانی دو باه زلیست و شده زیر خاک پنهانی
---	---

آغاز حال سال پنجم هجرت

بسال پنجم از اعراب دومة الجندل شسته آمد چپ در ست راه شام و دوش مسافران رستمهای شان چنان از روانه آخر ماه ربیع اول شد که تا ادب بدید بدویان بدین را گره سختند چو دیدند رایت منصور سیریک در روان در تلاش شان هر	خبر رسید که جمع اند بهر طغیان همی زنند ره سالکان با کمائی که گله بره از انتهاب ذوبانی بیکه از مسلمان رسول میزدانی براهیان بدید بدینی ز لرزائی نهان شدند به بلجای نامی گمانی نیافتند مگر چند کس بچو پائی
---	---

مدینه باز رسیدند بستم ثانی	بسی گرفته غنیمت زرگله و چو یان
اغاز کیفیت جنگ مرسیع	
<p>بنزد اهل مغازلیست قول رحمانی که جنگ بر لب آن آب یافت پایانی که آن رئیس بنو مصطلق بعدوانی ز قوم خویش و دیگر تازیان جریانی که رو بشارت و دزیاب هر چه بتوانی رساند پیش نبی بازگشته سمرانی چه دوستان زبانی چه مخلصانی بجزرها جود انصار خالص ایمانی نشسته بیوکی بر بودج جداگان جدا شدند ز حارث عرب بپاشانی پی مقابله هزاران شیعیانی چنانکه رایت انصار سعد الیشانی کمان کشیده نمودند تیر بارانی ز تیغ هم بگذاشته به بند کتفانی نماد امن ببال و نثار و دلانی روانه سرور دین شد بغرم جانی</p>	<p>بدانکه جنگ بنی مصطلق پنجم سال و گردان که همین غزوه مزید است بجز ز حارث ابن ابی ضرار رسید به غم جنگ نبی جمع کرد لشکر را بنی نضیه که ابن خطیب را فرمود عبیده رفته و تقسیم غم جنگش را نفیر کرد بنی جمله کله گویان را شدند همه سرور منافقان بسیار درین سفر حضه بود و عایشه همراه نصیت و بدبیه و رعب لشکر اسلام بقوم خویش روان آمد و صف آرا شد بلند کرد و لوائی مهاجران بو بکر چو ابر لشکر اسلام گردا دعا شد گزشت کار چو از تیغ بگرفتند گروه مصطلقی کشته و امیر شدند گرفته جمله غنیمت مظفر و منصور</p>
قصه افک که منافقان بر عایشه ضعیل مدعیان فقر کردند	
<p>وزید بر حرم پاک باد بهستانی نفاق ابن ابی لهبه آمد به تورانی</p>	<p>فرد آمده در منزله جو کرد چیل غبار افک بدامان عایشه انگلند</p>

بدان سبب که بوقت رحیل صحرت
 قضائی حاجت خود کرده آمد از میدان
 که نظم آن همه از پیس یانی بود
 پی تجسس گم گشته باز صحرا رفت
 چو باز آمد و کس را ندید و گم نشست
 شناخت رفته برام مؤمنان صف
 شتر نشاند ز راه ادب روشن کبر
 سوار بر شترش کرده خود کپه مهنا
 منافقان جهان سوز افرا کردند
 که بود مرد عرب پارسا نکو کردار
 با فک آمده حسان و سطح و حننه
 مدینه آمده هر کس بنجانه آسودند
 ولیک بنجر از قیل و قال قصه فک
 یافتی زنبی آن تفقه و تیمار
 که نشست یک به و آن مه هنوز بود غار
 شنیده تا همه شب مانده دیده اش گریه
 بنجانه پدر و مادر از اجازت رفت
 بگریه بر دو همه شب چو روز نشد آمد
 در آن میانه که این چارتن بهم بود
 نشست و گفت که سلسه عایشه شنیده
 نیامده است در نیاب هیچ امر خدا

پی قضائی حوایج که هست انسانی
 نیافت چون شده از صد سگ حیانی
 جواهر کی بود نام آن سلیمانی
 که بود جش بکشیدند از شتابانی
 گرفت خوابش و آمد سحر بخدانی
 که بعد کوچ بهی کرد لقطه جویانی
 ز خواب آمده آن طاهره بقیخان
 بر و تا لب بود جش با علانی
 برام مومن و صفوان برشت جبین
 بعمر خویش گریزان ز قرب سنوان
 که هر سه یافت عذاب الیم اگر دانی
 مریض گشت خمیرا بعرض جبین
 که داشت طر سر و رازان بر شیان
 که پیش این مرضش کردی باور زنی
 که ام سطرش افکند کلف بهتانی
 صبح آمده سرور بحال پرسیانی
 حدیث افک زهر کس شنید یکسانی
 ز گریه اش زن انصاری بگریانی
 رسید سرور عالی بجال جویانی
 بیان حدیث که آنرا شنیده گریانی
 نشان نشست ماریج و کار صفوانی

<p>اگر تو پاک ازانی خدا کند پاک که توبه تو پذیرد خدا نمی بخشند گفت عایشه صدیق را جوابش ده اشاره کرد مادر که او جواب دهد گفت یانهی او خود جواب بخیزد که در ضمیر شما مضمر است این قصه نه باور آید اگر گویم از ظهارت خود برستی هست میان من و شما آن حال چو گفت روی به پیچید و خفت برپا که وحی آمد و حال نبی تغییر یافت بخواند آیت تطهیر و گفت عایشه ز راه هر گفتم مادر و پدرش گفت شکر خدا می کنم نه شکر شما</p>	<p>و گرنه توبه کن ز ابستای عصیان قبول توبه عاصی هست شان جان گفت چیست جواب رسول نذرانی بر آنچه گفت پدر گفت امرومانی که دزدان آن نکند جز یکم میرانی بقول من نه شود کشف حق باستانی نه اعتراف کنم عکس علم ربانی که گفته بود به تجلیل پیر کفانی زنا توانی متن دزد کنه ربانی چو تنقضی شده آمد لبش بخدانی که یاد کرد خدایت با که امانی که خیز و پیش نبی رو بشکر جهانی که پاک کرد مرا ز اتهام بدستانی</p>
--	---

ابتدای قصه غزوۀ خندق

<p>حدیث لشکر اتراب و غزوۀ خندق جی خطیب از آن پس که رانده باقم بنو نضیر و بنو دایل از سر فساد جی خطیب و سعد و دجند هر دو گروه که ماه نضر شامی کنیم استیصال بخوشدلی یگی مشرکان پذیرفتند و مید بود فسونی که در میان قلیش</p>	<p>بچند بیت نویسم که از برش خوان برفت خیر و اندخت طرح الطیانی بهم شدند بی استماع شیطانی بلکه رفته نمودند عرض معوانی شکوه میزبانی و شوکت مسلمانی جی رفت از آن پس بقوم غطفانی همان دید بگوش گروه عیلاتی</p>
---	---

<p>شدند این همه اخواب بر خنک برود که چسبیت مصلحت وقت چون قوت گیر در آن جماعه یکی پسر بد صد ساله قوی به بجزیه و زور از جوانان بود از آنکه نسل شقیقش بنارس اندیشیم ز دواب فرس بعضی نبی رساند آنوقت نیز کرد میان مهاجر و انصار ز مومنان سه هزار آمدند در میدان نبوده اند تبر دار و بلیه از آنجا بیداد قطع چل ذرع را پیرده کس نزع رفت میان مهاجر و انصار مرافقه نبی رفته و نبی فرمود بقطع که نبی خود بدش بسلمان داد خوش تر از برون بردی از نبی</p>	<p>شنیده کرد نبی اجتماع خسلانی که کار سخت از آن روهند یا سانی شرف گرفته بازادی و مسلمانی که نام آن سره سلمان فارسی دانی در اصل بود منوچهری سپاهانی که گردش کر خود خنذقی بکندانی پسند کرده دین باب رای سلمانی کشیده خط حصار می رسول نیرانی که رفتی از شرفا کارهای بهقانی گرفت از نبی خود قطعه جداگانی به جماعه پیشتراک سلمانی که اوست ازین و از اهل بیت علی بنه مهاجر و انصار کردش اعوانی بر چه بردی ل مومنان بقرانی</p>
--	---

و که معجزه سرور که در خندق رو داد

<p>قریب بود که خندق بانصرام رسد بختیش چو شکایت بر نبی بروند فرود آمده گرفت محول از سلمان چو خست آن حجر سخت جست قی شرا قصور شام و مفاتیح آن دیار بدست چو نلست صخره بیدخت زد و کلند در</p>	<p>که صخره شده پیدا در آن زینتانی که شد شکسته از آن آله های برانی زدش بنام خدا خست سنگ ندانی ز قال فتح به تکبیر کرد جولانی بید از نظر معجزه بتا بانی نموده باز زالد اکبر اعلمانی</p>
--	--

کلید کشور کسری بدست خود می پد بضرب دومی هم صحیح شد قسم برو چو خاس سوم باز خوانده بسیم بلند کرده به تکبیر فتح ملک مین میان فوج بشارت فتح شد مشهور	در آمدند چو باز انحران به بر قاتی بماند و رفت از ان لایه ثلث و ثانی شدش پدید هم ایوانهای صناعی بر خیت صخره و بالا شده بشانی شسته اهل نفاق و گروه یقانی
--	--

ذکر معجزه دیگر

و در معجزه این مقام آن بود ضیافتی کن و چیزی خورش میا کن بگفت نیست جز آن آرد چون کصاع بگفت آرد خمیرش کن و بسوزنش چو گوشت را به پزایند و آرد و خمیر که لحم بچه میش و دقیق جو یکصاع بنی میان همه دوستان صلا دروا ولی بگفت بجایر که تار سیدن ما بنی بخانه او با هزار یاران رفت دعای برکت کرد و گفت تا دو کس نه شد خمیر کم از زمان دهی نه دیگر نهی روایت است که می گفت جابر بن جابر	که جابر آمده در خانه گفت کاجانی که هست سرور دنیا و دین بخوانی که بهر لست هبیا بحر ز انبانی بگشت همه پرورده راست تابانی بحضرت بنوی برد عرض پنهانی برای لست هبیا و هر کرا خوانی که جابر آمده آماده کرده هبانی نه دیگر بر زمین آری نه نان نهانی نفس مید بدیگ و خمیره نانی نیز ندان و بیارند پیش سرعانی شدند سیر همه مومنان سخانی بجلف کرده مؤ که حسن تبانی
---	--

تمت قصه خندق

چو کار خندق از ان پس انصرام پید بده هزار نفر آمده ابوسفیان که بست روز کشیدند برنج چذانی فرود آمده بر جمع گاه سیلانی
--

<p> بنو کنان بطحالیان و رای قریش بنو قریظه بنو قریظه و بنو اشجع بنو قریظه بنو قریظه و حارث بنو بنو قریظه بنو قریظه که نشان به لبست مهرشان کعب باب صحن بجشن او چو درآمد قریبه دادش بنی شنیده بسعدین آنچنان فرمود شکسته است اگر عهد را بختان چهار کس بر کعب آمدند و دیدند بر بنی عضل و قار در مثل گفتند فرودگاه قریش از مدینه بالا بود ز هر طرف چو گرفتند مشیرکان عیال را همه در حصن با در آوردند درین محاصره بر عتبه چند روز گذشت ولی خوف ز دل تا گلوین شد تنگ مشافقان بی رفتن بهانه جوی شدند به اجازه رفتن و گریه خانه ما ازین بهانه گریه کناره گیر شدند که نیست طاقت رفتن بیرون خانه چه بود بهر شهادت عده خدا و رسول درین بدند که آمد نعیم بن مسعود </p>	<p> همه بدند و را تا بیان فرمائی که بوده اند همه از نژاد عطفانی فرود آمده نزد احد بیاضانی معاهدان نبی بوده اند و حیرانی کشاد از پس رد و بدل زن دادانی چنانکه برادر را بن به نقض بیانی که تاروند بر کعب ای جوانی بیان کنند درست است اگر اعلانی شکسته عهد نبی جنگ است چپانی که عذر کرد چو آن دو گروه عطفانی بنو قریظه با پین فوج ایمانی مدینه تنگ شد از وسعت گهمانی لقین شدند جوانان برای درانی نه حمله کرد کس از قریشیان غلانی شدند عام مسلمان بهرشت حبانی که هست خانه مادر فضای عریانی بیاد می رود از دست فوج عدوانی بقیه طغنه زنان برگروه حسانی کجا مداین کسری و شام و صنعانی دروغ بود دیگر از غرور کشتیانی که بوده است در اصل از نژاد عطفانی </p>
---	---

بگفت سرور دین را که من مسلمانم
 به بنده هر چه که فرمائی آن بجا آرم
 خوش آمدی نبی از راه لطف فرستاده
 فریب کرده خلائی میان شان ندان
 نفیم رفت میان بنو قریظه و گفت
 چو اعتراض نمودند گفت می ترسم
 اگر قریش رود و بخدیان کجایانند
 شما که جلد وطن دار و هم گران بارید
 نه روی صلح شمارانه طاقت بیکار
 شو یک جنگ نباشید تا ضمان ندهند
 که در میان شما جا بود کفیلان را
 بنو قریظه چو این رای را پسندیدند
 گذر نمود از آن پس بر ابوسفیان
 حقوق و وصتی قریشان که برین
 بنو قریظه به ترس انداخته مسلمانان
 پسند در صد و آن که از شما گیرند
 بزنند پیش محمد گرفته آنها را
 چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان
 بگفت زانکه شما و منیم از یک اصل
 بگفت هر سخن گفته با ابوسفیان
 چو اتفاق بدل شد میان شان بفرار

و یک دین من از کافرت پنهانی
 که هست در همه اعدا مرا قدر دانی
 به بر زره همه ما را اگر تو بتوان
 مباح معنی الحرب خدعه دانی
 که محمد دوستیم با شماست طولانی
 که بی ستیزه رود لشکر بوسفیانی
 جریده اندر و نه از میان بآسانی
 بال و ذرع و موش و اهل غلانی
 ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی
 بچند عده کس از قریشان مغلطانی
 بدین سبب نتوانند باز گردانی
 از آن سیاه برون رفت شاو و طانی
 بگفت آمدست بهر خیر خوانانی
 همین است وقت که از اکرم گنجانی
 زیاده روی شما نیند در پشیمانی
 ز خاصگان دوسه تن را برسم ازانی
 بکار خویش نمایند عذر خوانانی
 سوئی عینیه و حارث گذشت شادانی
 ادا کنم سخنی را که هست از عانی
 شدند محتر زانیکه گر بدینانی
 ز کین بوین در آمد عان قرسانی

مگر که نوقل مخزومی از میان قریش
 پیشش سوار رسیدند بر سر خندق
 بهر کناره ره جستن فرس بستند
 ز داسپ را که ز خندق عبور کرد و فضا
 در آن میان که در آن بنه سوسومی
 عیش گفت که اعی عمر خورده و تو تم
 بگفت یابن اخی رست است این سو
 بگفت کلمه توحید و دین اسلامی
 بگفت ورنه پی جنگ من بمیدان آی
 بگفت گر چه ترا نیست خواهش قلم
 بهم بر آدازین حرف جستن از مرکب
 و و چهلوان بهم آخند و گشت عیش
 جهان داسپ چون نوقل فاد در خندق
 ستوه آمده گفتا که تشنه تیغم
 بخورد تیر در آن جنگ سعد بن سحاح
 بر دیش اکل و خوش بماند از دیان
 پس از فرار قریش و هلاک قوم قریظ
 چو در محاصره بگذشت روزیست چهار
 زکوه سلع وزیدن گرفت باد صبا
 برومی لشکر اعدا رسیده می شدند
 بنای خیمه و خرگاه از زمین بر کنند

و عبید و ذک بعرف عمر عیش ثانی
 ز دند خنده که این است کید ایرانی
 بدید عمر زهی تنگ بهر وشیانی
 به سجنه که شدش مانده پای پویانی
 رسید حیدر که از جمع شجاعتی
 که از دو خواسته یک گرد آورانی
 چارز دست ترا آن بگو که سبانی
 بگفت هیچ مرا حاجتی ازین مانی
 بگفت نیست بقتل توقع روحانی
 ولی مرست بقتل تو رحمت جانی
 پیاده گشت علی هم چو در میانی
 کشد به پیل مانی چو شیر غرانی
 ز مومنان بسرش رفت سنگبارانی
 ز بهر گشت و را با علی بهجانی
 ز دش بن العرقه عامری عدنانی
 خودش به تیر و عاکر و باز جریانی
 وفات کرد و به بنید عیش حمانی
 بشی رسید مدد از جنود ربانی
 که بود پشت پناه گروه ایمانی
 که هیچ قهر خدا بود و با و خدایانی
 لودید شد همه در نور کند پنهانی

چشم ریگ بسیرنگ ریزه می افتاد در آمده تن اعدا بلرزه از سرما زبردبار کی و بارکش همی مروند ز گرد و باد که بر هر سینه تموج کرد هنوز صبح نگر دیده بود آن شب چیده رفت سوار و پیا دهنش کمر چو شد صدیفه ابن الیمان حکم رسید و دیدوشنید آنچه بود و برگزید چو روز شد همه بنگاه شان بخت بچارشنبه بست و سیوم ز ذبی القعدة بچرخه آمده سرور زتن سلاح کشا	بگوش صوت سلاح و بدل هرسانی ببینه زلزله رعب داد لرزانی فسر و آتش پیکار و جنگ خوانانی ثقیل گشت نهان و خفیف پیرانی که الف را بر آورد فوج طمانی گذاشته همگی باران پریشانی بر قریش در آن وقت حال چمانی خبر رساند که بگریخت فوج عدوانی غنیمت آمده اموال شان فراوان برآمدند ز خندق مدینه فرحانی کشا درخت دور آمد بگردن شویانی
--	--

قصه قتل بنو قریظه و مستیصال آنها

نرسد کرو فراغت که جبرئیل آمد که خیز و زد و سپهر بنو قریظه بران بنی شنیده اند اگر دهل ایمان را علم سپرده علی را روانه کرد از پیش فرود آمده بالای چاه آن کفایت از غازیان سه هزار از مدینه بشیرد بنو قریظه چو از رعب بدحواس شدند نه طاقت آنکه بر آیند از حصار برو برآمده چو بر نیگونه پا نزده بودند	عامه بسته مسلح بودند میزدان خودش بر اشتزار باب کرد جولانی کنند عصر ادا در حدود ایشان گرفته فوج خودش نیز رفت عارفی ر عسرتا بعشارفت فوج کیسانی میان شان سی و شش سبب بوتا زخم شدند جمع و نشسته حمله غزوات نه در محاصره سامان قوت خدانی میان قوم شده کعب رای جوانی
--	--

که از قضا و قدر هر چه هست می بینید
 سه کار بهر شما مصلحت همی بینم
 نخست آنکه پذیرا کنید دین نبی
 کنید رحم بجان خود و بجان عیال
 جواب این سخن آن مدبران چنان گفتند
 گفت ورنه زمان را کشید طفلان
 بجاگ چست بکشید هر چه با و آباد
 شنیده روی به پیچید این سخن پرس
 اگر بجاگ بکشیم و با ظفر آیم
 گفت این هم اگر ناید از شما مشب
 شد در پی انکار کین نه دندار است
 گروهی پیش ازین احرام یوم السبت
 شنیده همه مسموح و بوزن گشتند
 گفت کعب که از روز زادن مادر
 چه کعب دید کز بهانه تیغ کار آید
 بنو قریظ ز پیش نبی طلب کردند
 رفاعه رفت و با لحاج آمدنش میزد
 که بهر ما چه بود ای ابالبابه بگو
 چو او ندشت با فحشای این نهان رخصت
 به مسجد نبوی رفت و خوشین را بست
 بگفت تا نه پذیرد خدای تو پادشاه من

بلا بر آبرو و جان و مال کیسانی
 یکم ازان سه توان کرد از شما بانی
 که صدق اوست عیان در کتاب عیال
 زبید در گفت وین با من و آمانی
 که مرگ هست نکوتر قلب ادیانی
 برون شوید تهی دل ز رخ نیشانی
 ز کار خجک بنایست پشت گردانی
 که هست کشتن بچارگان زادانی
 چه کاسبی زن و فرزند عیش اربانی
 که غافل اند به شجون کنی جولانی
 که سبت را بفساد آوریم ز بیانی
 که گشتند بے اصطیاد حیاتانی
 بیاقتد زیزدان نکال عدوانی
 نیافتید شما عقل جز به سولانی
 گردید صبر که جشنی است مرگ طوفانی
 رفاعه را بپئی شوری رفاه خوانانی
 زنان باه و فغان کودکان بگریانی
 بگردان اشاره زرق جلق برانی
 کشید مردم از ایمان خود و پشیمانی
 رسن گرفته بر کتی میان ارکانی
 منی روم من از اینجا مگر شوم فانی

شعیه سرور و فرمود گر بمن گفتی
ولی کنون که چنین عهد بیت نکشایم
گذشت ستمه لیلی که توبه شد مقبول
بنو قریظه در قلعه را چو واکردند
که هر چه حکم رود بهر شان برند همان
شنیده این خبر انصار و سیان جستند
که پیش حضرت تو او سیان و خزینان
چو یافت از تو بنو قینقاع جان بخشی
گفت امیر شمارا که هست سعد معاذ
بنو قریظه و انصار شادمان گشتند
و مسجدش بسواری خرد آوردند
زول کرد و بشه ریف او بنی فرمود
چو یافت قوت تحکیم خود ز هر دو طرف
که گردن همه مردان آن گروه زنید
نبی گفت بهفت آسمان همین حکم است
برون ز قلعه بودند جمله مردان را
مادینه برده بیک خانه بنو بخار
رفت حکم که غاری گشته در بازار
ز زند گردن یکیک رنوده از زندان
دران جماعه زبیر این ناطیا بودست
برقت ثابت بن قیس هر دیدن او

نخست خواستی از خدای عمرانی
ز بند خویش تنش بی قضای یزوانی
کشاد سرورش از بند صبح گاهانی
ز بون زگر شکی آمده و طهمانی
نهنگ گردن خود را بلوع فرمان
ستاده پیش نبی خواستند سنانی
برایر اند به تشریف و حرمت شانی
کنون موالی ما را بهمان کن از زانی
همی کنم حکم حکم کار ایشانی
حق سعاد را کان کند نگهبانی
که بوده است جریم و جسیم و کفانی
قو موالیسه کم جمله را با عدلانی
بگرد حکم دران قوم مرد و حقانی
به بندگی آرید نسل و نسوانی
همین است حکم موافق بحکم یابانی
که بوده اند ز شمشیر صد فرود چنانی
تمام شب همه را داشتند زندانی
شوند جمع تا شایان عمرانی
رنجیده باشد هر قصر غار خدانی
ز عمر خود شده فروت در قوی فانی
که داشت بر سر از و بار دستستانی

که کرده بود در مالیش گرفته روزی بخت
 می شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت
 بگفت گفت چو با داش منتت خایم
 برفت ثابت و پیش نبی بعضی سیاه
 بگفت باز چو گفتش که شد بیل بخت
 بسر درازن و فرزند او سخن هم را
 برپیر گفت چو زین کردش اگر ای ثابت
 برفت ثابت و در خواست مال او بی
 و گرز سر ز حسرت بگفت با ثابت
 چه حال کعب که مرآت چینی رخ بو
 چه شد حق سر جمله حاضر و با دی
 و مجمع قرطی را بگو چه پیش آمد
 بگفت جمله تر تیغ مؤمنان گشتند
 بهین تقای احبا جزای من ز کوب
 نیک شده زن زنان بنو قریظ زنی
 بدان سبب که بخلا و بن سوید خلید
 از آن زنان همه ریخته را نبی بگزید
 و گرز زنان همه بچکان و مال و مال
 بد آنکه یافت عینت شریعت تقسیم
 دو حصه از پی اسپ و یک از پی مردان
 بیست هزار و نه قنار و دو دهام رسید

بروز جنگ بنواوس و خزرج حیا نی
 بگفت چون من و چون تو چهل عرقانی
 که الکرم پیجری الکرم زنیانی
 شنید عرض و با و کرد خوش از زانی
 که چسیت بی زن و فرزند زنیانی
 بگفت بر تو به بخشیدم و تو برمانی
 کدام خانه کنی مال باقیش دانی
 بگفت مال در ابا تو کردم از زانی
 چو بر دجله تماشا را یسانانی
 که دیده می شد از آن رو بابتابانی
 هم آن غزال خرامان بقدم بجانی
 چه گشت حال فلانی و کار بجانی
 بگفت پس به بر من هم به جمع خدانی
 به برد ثابت و زد گردش آسانی
 مگر زن حکم اندر قصاص خدانی
 شان آن زن و کشتن بر خم خدانی
 که شد زرش پس از ایمان خلوتیانی
 در آمدند بتورث و ملک شجانیانی
 گرفته خمس میان رجال و فرسانیانی
 سه سهم بهر سوارانی و یکی بر جلانیانی
 ز مرد و اسپ به تقسیم ثلث ذلانیانی

<p>ز حکم شرح درین سال گفته اند جزین نکاح کرد درین سال هم جویریہ را چو گشته شد پدرش حادث آن اسیر آمد چو شد غنائیم آنجا بگازیان مقسوم رئیس زاده بذل کنیزی آمد تنگ زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا خبر شنیده همه بمومنان رہا کردند و گر بزمین بنت امیہ عمدا</p>	<p>نعم آمده و حج بیت ربانی که بوده است زن سافع ابن صفوان بروز جنگ بنو مصطلق بجز لانی بسهم ثابت بن قیس گشت از زانی به بست عقد کتابت بغز لفسانی بنیش با نومی خود ساخته بشانی ز بند بندگی آن قوم را نشانی نکاح کرد خدایش بمض قرانی</p>
--	--

آغاز احوال سال ششم هجرت

<p>چونخ سال ز هجرت بانصرام رسید که قید آمده از حرب گاه قرطانی ربیع اول سال ششم خیابنمود مبطن آنکه پاداش خون نشینان دو صد سوار و پیاده گرفته سمرقند بقرب بیر معونه کنار آب ربیع بنی بران شهدا رقت و ترحم کرد گر خیمه شنیده خبر بنو لحيان بجست و جو همه سوارانده فوج بوج نیان</p>	<p>تمامه اخفی یافته مسلمانان دران سریره که سی مرد کرد و لانی که سوی شام روان شد رسولان سزای نعد رساند بقوم لحيان فرود آمد بر رود بار عراقی که بود مشهد چل قاریان قرانی برای شان شده مشغول در دعا خوانی نهان شدند به پنهانگه کهستانی مدینه کرد رجوع از نواح عسفانی</p>
---	---

ذکر غزوة الغابۃ

<p>دگر ز غزوه درین مه بغابه بود کرن زناقه های نبی بست راس آنجا بود</p>	<p>بیک برید بد اهل مدینه بعدانی بنی جرمدین و یکد وزن بجو پانی</p>
---	--

عقیقه ابن حصین قرار می آید که شد
 اسیر کرده زن و کشته مرد جو بارزا
 شب ز غفلت ایان نشسته بر نه
 شنید سرور و مقدار را بباران
 سوار شد پس از آن با جاعه مردان
 رسید بر سر اعدا بجمل خود مقدار
 عکاسه کشت ابان را چو شد مقابل
 پیاده گشت روان سله بن الاکوع
 گذشتند ده شتر ز اشتران نبی
 گرفته آن شتران را مر اجبت کردند
 بنی عنیت سپ و سلاح مسعوده را
 مدینه آمد و یکیک شتر بهر صد داد
 عکاسه اسدی شد سر چهل مردان
 بنو اسد همه کردند زان مقام فرا
 و گر محمد بن مسلمه بدو مردان
 یک جاعه صد بدویان چو بر خوردند
 سحر ز مهر که بر دشتش مسلمانان
 ابو عبیده جراح را روان فرمود
 چو بر مصارع آن کشمکان گذشتند
 به بند آمده یک بدوی و مسلمان شد
 بسی ز مال و مویشی عنیت آوردند

تباخت با بچل از فارسان عیلاتی
 بوم خویش برانند فوق ایلاتی
 روان شد آن زن و آمد مدینه پویانی
 روانه کرد که دریاب فوج عدوانی
 بر آمده همه پامصد ز خیل حقانی
 بکشت مسعوده را بوقتا ده سرعانی
 ز مومنان شده محرز شهید میدان
 بران گروه بسی کرد تیر بارانی
 گریختند از آسجا بار ص غطفانی
 بدی قزوینی یافتند ثقیانی
 بدیده داشته بر بوتاده از انانی
 که غازیان بگشتند و خوردند برانی
 سریره برد بسوی غنوم غولانی
 رجوع کرد گرفته دو نیست بعرانی
 شبانگی سوی ذی القعدة رفت یارانی
 خودش حبس شد و جمله همراهان
 رساند تا به مدینه بصد پریشانی
 بهر پیش چهل مرد کرد و جولانی
 گریختند با فادگی و خیزانی
 بدین بهانه را نشد ز بند خذلانی
 سوی مدینه نمودند زود در جانی

در گشتی که درین سال زید جاریه شد
 نخست تاخت و آور و از گروه سلیم
 و گریز بر انداخته در اکبان بر غیر
 گرفته چند اسیران و نقره صفوان
 از آنکه آمد ابو العاص و اسیرانش
 شنیده دخت بنی یمنش شفاعت کرد
 بهم شد ندا ابو العاص و زینب فریاد
 و گریه باز نهاده صحاب تاخت جانب
 و گریه رفت با نصد سپاه بر جسمی
 که بر دو حیه کلبی بنامه سرور
 همیشه جله تا عیش گرفته در جسمی
 بنو طیب شنیدند و پیش رفتند همدیگر
 رسید دحیه مع انجر در مدینه و گفت
 روانه کرد بنی زید را سوئی جسمی
 رسید وقت سحر زید فوج و عمارت
 هزار پیش و صد اطفال و زن بدست او
 که زید این رفعا به بر نبی آمد
 بنی زید و نایند زید را زن مال
 و گریه بر سم تجارت جو غم شام نمود
 بیرون مال خود و مال دوستان همراه
 رسید تا حدادی القریه به قریه شب

امیر بنج سرایا به نیک سامانی
 گرفته مرد و زن و چارپا فراوانی
 که سوی مکّه همی برد مال صفوانی
 بحضرت بنی آور و شاد و خدانی
 که بوده است بنی را همین خدانی
 چو یافت امن مشرف شد از سلسانی
 برقت کلفت فرقت زلفت عالی
 گرفته لیست شتر باز گشت عرقی
 سبب بیان کنش مختصر طولانی
 لیسوی قیصر و دادش صلیه جلالی
 که بوده است یک از ره زنان قیامی
 متاع دحیه کشیدند از و باسانی
 حدیث راه به پیش رسول یزدانی
 شبانه رفتی و ششستی روز پنهانی
 هفتاد و یک پسرش کشته شد شتابانی
 سوئی مدینه نمودند باز گردانی
 نمود کاغذ عهدی که کردش از زانی
 بسی ترستی عهد گشت فرحانی
 برآمده در حیب روزهای چندانی
 بضاعت دگران و شتر از فراوانی
 که ام قرقه بد آنجا ریس دورانی

بنو فزاره بغارت گری می گریستند
 در آمدند و بکشتند و مال را بردند
 بدید سرور دین حال زید و کرم
 پس از همی که شفا یافته زور بخوری
 رسید به خضر و کرد جمله را محصور
 نموده فتح چنان برد و بنی آمد
 سریه بن عوف آنکه عبد جحان بود
 نشانده در بر خود بست بر شرف تار
 برفت پیش بنو کلب دوشه الحذل
 گرفته اصمغ بن عمرو چند کس اسلام
 نکاح خویش همان روز با تمام
 علی ابن ابی طالب اندران ایام
 از آنکه در وسط خیبر و فدک بود
 ز شهاب و هزار و زشتان پند
 و سریه عبد الله عتیک شنوید
 برون حصن به یاران خویش بنشاند
 بکشت رفته ابو رافع یهودی را
 جوان رئیس چنان مرد اسیر بن زام
 شنید سرور و ابن رواحه را آنجا
 ز راه خلع بگرفتند اسیر را که بنی
 بسی سوار روان شد ازین طمع آمد

که بوده اند و را تا بغان بقیانی
 جیح آمده زید از میان گزنیان
 شتاب کرد بدست بر زخم دوزانی
 کشید فوج بوادی القری با کمانی
 گرفته گشت بآن پیر زن پشانی
 نبی بفرح کشیدش بسینه چپانی
 روانه سرور دین کرد ماه شعبانی
 بگفت رو بجهاد و بدین خواهانی
 سه روز کرد همی دعوت مسلمان
 که بوده اند همه کلیان نصرانی
 که بود دختر اصمغ رئیس ایشانی
 برفت سوی بنو سعد با صلح خوانی
 بر آنکه خیبر این را شوند معوانی
 عتیمت آمد و آن قوم شد گزنیان
 که رفته بود به خیبر به طرز اکمانی
 شبانه رفت خود اندر حصان پنهانی
 بخوابگاه سه زخمش زده بکمانی
 بجای او شد و آمد بر زم جویانی
 روانه کرد بسی غازیان بسرانی
 ترا بخواند کند بر تو کار از زانی
 ردیف هر کسش بشاریان شهبانی

براہ رفتہ ز دیوان بہر یکے گشتند
 و گر سریہ کز این جا بر قبرے
 کہ از بنوعینہ آمدند پیش ازین
 نبی بصفہ مسجد نشاند ایشان را
 شدند چون ز ہوائی مدینہ مستقی
 پی معاویہ شان نبی چنان فرمود
 چو رفتہ شیر شتر خورده یافتند آرام
 بہشت اشتر مے کہ بود بگرفتند
 بچند مرد روان کرد کہ ز راسدور
 بریدہ دست و دگر با و حتم بر کندہ
 ز تشنگی ہمہ مردند و در سقر رفتند
 و گر سریہ عمر بن امیہ شنو
 ازان سبب کہ فرستادہ بود ابو سفیان
 چو رفت پیش بنے با صحابہ گفت
 کشید آسید چو سبتش گرفتہ خنجر
 چو مرد را بگرفتند از پے تفتیش
 کہ من ز کہ پے کشتن تو آمدہ ام
 گذشتش بنے و عمر را روان فرمود
 رسید مکہ و می کرد طوق کعبہ نہان
 گرہ بختزد و دو جاسوس در پے افتادند
 نمودہ حملہ یکی را ازین دو کس گشتند

مدینہ باز رسیدند شاد و فرحانی
 بجائے بہشت کس از سارقان نوقانی
 جماعتی بحدینہ ز نسل قحطانی
 بہ صدق دل چو نمودند عرض بایانی
 بچند روز کہ خواندند درس قرآنی
 کہ تاروند بمرعای فوق البانی
 شدند مرتد و گشتند مرد جو بانی
 درآمدند براہ وطن ہویانی
 برفت و یافت و بگرفت و کرد و جان
 گذشتند ہمہ را بر یک تابانی
 سیاست ہمہ گشتہ شدند زنیسانی
 کہ رفتہ بدد و کس سوی مکہ نہان
 بیک نفر کہ بنی را کشد با کمائی
 کہ آمدہ مگر این مرد غدر جو بانی
 فتاد بر زمین آخر زد دست لرزانی
 بگفت یافت ز سرور چو ہن بلکائی
 بصد امید فرستادہ بو سفیان
 بیک رفیق پی قتل دشمن جانی
 ولی معاویہ بشناختن شتابانی
 برہ دو چار شدند و فتاد دیرانی
 اسیر زندہ و گر گشت از ہر اسانی

گرفته همه خود آن اسیر را بردند

شعیده قصه بنی آمده بخدائی

آغاز قصه صلح حدیبیه

<p>روانه شد زمین رسول ربانی به هر خنک پرستندگان او ثانی جلوگران را بس ز کرب و جلالتی ز کمه دور بنه میلهای دُر عانی ز جرهای فراوان مود خوابانی ندشت ورنه چنین خوی خیر فانی که آب چشمه آنجا ندشت جریانی شنید شکوه بنی از گروه عطشانی نهاد در دهن شان شدند ربانی بچند مرد خزاعی بخیر خوانانی رسیده اند بروی تو خنک جویانی بکعبه ره ندیدند ولی آسانی رسیده ایم بی طوف بیت یزانی کشیده اند پس از خنک پاریشانی به مدتی که برآند بال برآنی بقوم ما که در چون رسد بیانی شوند آن همه ارا مطیع فرمانی که اندر انت فلاح و صلاح السیانی و گرنه زلیست نمایند با تن آسانی</p>	<p>میان دزد و دوشینه هلال ذی القعدة پی زیارت کعبه به نیت عسره ز مؤمنان دو هزار و چهار صد مرد رسید تا بحدیبه منتها سحر که ناقه اش نشست و خلاف عادت بنی گفت خدایم که دش از رفتار چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا هر آنچه بود در آن آب برگرفتند کشید از ره معجزه جعبه یک تیری بدیل بن و درقا آمده درین اشنا بگفت کعب و دیگر مکان همه جمع اند اگر خنک در آئی نه زوی بر تابند بنی گفت که با هر خنک نامده ایم قریش را که پروبال خنک بکشد اگر مصالحه خواهند قبول کنیم بکار خویش نشینند و کار ما بینند اگر به غلبه برآیم بر همه اطراف قریش را بدو کارست اختیار آید بلند قدر شوند از بدین ما آیند</p>
---	--

وگر مصالح را امر سهل انگار رند
 بدیل آن همه بشنید و گفت فرمان
 گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش
 شنیده خاسته بر پای عرو و مسعود
 که ای قریش مرا چون پذیرید شما
 نه انگید شما از خلوص باطن من
 بهر سخن که به پرسید چون بلی گفتند
 رضا دهید که پیش محمد آرم رو
 گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند
 شنید از نبی آن جمله که بدیل شنید
 که خجک را دو سرست و بهر دو سر اینجا
 اگر خضر رسد بر قریش قتل شوند
 شنیده که کسی قوم خویش را بر کند
 و گردگر شود از هر طرف فرار کنند
 چو این شنید ابو بکر داد و شناسان
 ایاز خجک فرومایگان فرار کنیم
 بگفت عرو و اگر بر منت نه حق نبوی
 خطا بهائی نبی را شنیده لطفی
 بگفت بهر شما ای قریش خوش گفت
 بجان و دل همه یارانش دوستند او را
 اگر لعاب دهن افکند همه گیرند

بر ب کعبه که ما یم و تیغ برانی
 که ما رویم در آن جمع پندگویانی
 بگفت پندبانی را به حسن تبیانی
 ستاده پیش قریش و بگفت قرانی
 نیم بجای پس از مودت جانی
 نه بر شماست مراحق خانه ویرانی
 بگفت پس به پذیرید صلح عجلانی
 بنای صلح پسندیده را شوم بانی
 زهر تشیب و فراری کلام طولانی
 چو حرف خجک درآمد بگفت علانی
 مال کار بود عار تو اگر دانی
 ز دیگران بن آبی خویش کنانی
 به هیچ از من از امتداد ازمانی
 ترا گذشته این قومهای شانی
 که ای کمینه کس بطولات مضانی
 را کنیم رکاب رسول حقانی
 بدادمی بگو اینک جواب شایانی
 چو کرد عرو و سیومی قریش جانی
 ز کار صلح بنا نیست روی گردانی
 همی گفت به تعظیم او نهیبانی
 بدست خویش با لند رو و پشانی

با عقاد تبرک برند آب وضو
 با مشال او امر ستاده اند همه
 به پیش او نکلند هیچ کس صدای بلند
 بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی
 شنیده باز یکی از بنو کنانه بخواست
 چو دید سرور سن از دور گفت یار را
 به پیش او همی اشتران هدی بید
 چو دید و رفت و بگفت از قریش لایق
 به بدنه با همه لبیک گفته میرانند
 شنیده مکر ز بن حفص هم جاریست
 بنی چو دید بگفت این است مکر ز فاجر
 در آن میانه که می کرد گفت گو مکر
 بنی بگفت که پس از سهیل باشد کار
 بر آنکه دایره دولت نبی امسال
 میان مکه در آیند سال آینده
 سلاح جنگ لیکن نه بر میان بندند
 بیکدگر نه لغرض کنند تا ده سال
 اگر گریخته زین سور و دکسی آن
 نوشته خواست برین گویه صلح نامیم
 تحت بسمه نبویس از جهان الفاظ
 سهیل گفت که نبویس سبک التهم

به قطره قطره نمایند دیده شویان
 همین دنگ که آید لبش به جبینانی
 بروی او نکلند کس نظر به طغیان
 ندیده ایم چنین احترام سلطان
 ز کیان که رود رسم صلح جویانی
 که این ملا نشت که آمد از آن طرف باز
 که هست معتقد بنده ما به قربانی
 که منع هدی کنیم از حرم ربانی
 قلاده بسته بگردن شکسته کوهانی
 که یابی کند او هم دمی سخن رانی
 که هست طرز کلامش در فرع گویانی
 طلوع کرده سهیل آمده نمایانی
 رسید و صلح از ویافت ساز و سامانی
 کند ز حد حدیمیه باز گردانی
 کنند کعبه زیارت سرور و فرحانی
 نهند تیغ و کمان در خلاف جلبانی
 بهم شوند قریش و گروه ایامانی
 دهند باز بفرست یا مسلمانی
 نبی بگفت علی را نویس ننیسان
 که هست بر سر پروره های فرقانی
 که نیت عرف قریش از حرم درحانی

<p>نبی ز بحث سهیل این سخن پذیر کرد نوشت وصف محمد علی رسول الله گرش رسول خدا اعتقاد می کردم محمد ابن عبد اللهش نویس آنجا نبی گفت که حقانتم رسول الله به محو لفظ رسول امر شد ز جیل سهیل نبی بدست خودش محو کرد و گفت درین بند که پور سهیل ابو جندل بدان سبب که پذیرفته بود ایمان سهیل گفت که این را مدار بازیده نبی که مصلحت وقت صلح را دانست بر قریش فرستاده صلح نامه نبی چو دیر رفت که عثمان مراجعت نمود چنان به لشکر اسلام شهبان افاد نبی بریز درختی نشست و بیعت خواست گفت شمال بدست یمن بگیر فته تمام شد چو بدینگونه بیعت الرضوان مراجعت نمودند روز دیگر صلح</p>	<p>که نیست فرق میان دو جمله خندان بحکم سرور و گفتش سهیل خندان چرا بجنگ می ستاد می بدنیانی که کرده تو بدان وصف کلماتی اگر چه نیست شمارا عیون عرفانی علی نکرد ولی محو نقش حقانی نوشت تا همه مطلب گرفت پایانی رسید سلسله بر پا و دست جناب سهیل کرده بدش بهر زجر زندانی و گرنه این ورق صلح باز گردانی نداد داد ابو جندل از پریشانی با اعتقاد خود و اتهام عثمانی که مشتعل شده در احتیاط اخوانی که قتل کرد به عثمان گروه عدوانی پی قال زهر موشان شجاعانی اشاره کرد که این است عثمانی خبر شنیده و عثمان رسید قحطانی به دی عمره هاجنجا نموده قربانی</p>
<p>چو خواست نامه نوشتن بقیع و سری رسول وسط و دوسطر محمد و الله</p>	<p>احوال تا همای سرور که بشایان اطراف نوشت ز فقره ساخته انکسرتین سلطان نگین سیم بدینگونه کرد کذانی</p>

بهشت یادش همان بهشت نامه بفرستاد
 بدست دجیه فرستاد نامه قیصر
 رساند صاحب بصری بر قل را نامه
 بر د این خدا فیه نامه کسری
 گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد
 بنی شنیده دعائی بدش نمود کزان
 بچند سال بدر رفت تخت تاج عجم
 رساند نامه سلیط ابن عمر بر هود
 جواب نامه نوشت آنکه می برم فرات
 سوئی دمشق شجاع ابن سبتک
 نیاید از طوفش هیچ خیر و شر پیدا
 رساند عمر بن العاص نامه سرور
 میان هر دو برادر بی مشاوره رفت
 علای حضری آورد نامه در بحرین
 بخواند نامه و تکویم حضری بنمود
 جواب نامه نوشت آنکه ما مطیع تویم
 بر رفت حکم که هر کس که شد مسلمان
 چو عمر ابن امیه کتاب احکم را
 بلا تردد و درویدن مسلمان شد
 چو حاطب ابن ابی بلته رساند کتاب
 اگر چه میل مسلمانیش شد پیدا

که بوده اند یهود و مجوس و نصرانی
 بسوی صاحب بصری ز راه آسانی
 بخواند و گشت مسلمان و بنی پنهان
 خودش رساند به پیر و نیشاه ایرانی
 بصد نام نبی نام خود بپایانی
 شدش ز خنجر شیره و مده درانی
 ز تخم های کیانی و نسل ساسانی
 که دشت ملک یامه مطیع فرمانی
 بشرط آنکه کنی ملک نعیم ارزانی
 بنام حارث شامی رئیس غسانی
 نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی
 بجای و بعد شریکان و ملک عثانی
 ولی گریز نذیند از مسلمانی
 بنزد بن سادوی رساند سرعانی
 از آنکه هست رسول رسول نیردانی
 ولی تو کار مجوس و یهود را دانی
 به جزیه صلح یهود و مجوس ستانی
 بجسته برده و دادش بخواند قرانی
 نوشت نامه تسلیم دین با علانی
 بر مقوقس قبطی بمصر ریانی
 ولی نمود بحق بنی شاخوانی

<p>بجست خاطر سرور بیدیه بای گران زهدیه باش یکی بوده است کدل کثر و کرد و جاریه سیرین و ماریه کاهنا بنی بخلوت خود خاص کرد ماریه را درین سنته شده رسم صلوٰه است ام حبیبه که بود دست نام او رمله ز که در حبشه رفت با عبید الله بماند رمله مسلمان بدین حق محکم عبید مرد و حکم رسول نجاشی قرار یافته کاشیش چار صد دینار مدینه کرد روان همراه شش صنیلش</p>	<p>جواب نامه نوشتش بحسن بقیانی نبی بجیدر کرد ار کرد ارزانی بدند در نسب قطیان اعیان بخوابش دل حسان کردشانی شد از دعای بنی نیک آبادی زن عبید بد و دختر بوسفیانی میان خیل مسلمان به هجرتشانی ولی عبید بن جحش گشت نصرانی لکاح رمله بسرور بست قرطانی بخواند خطبه ترویج و کردش از زانی میان سال ششم ایست قول حجاز</p>
---	---

قصه جنگ خیبر

<p>بیاشنو خبر از جنگ خیبرت گویم بد از مدینه سوسی شام می دو فرسخ نظاۃ ابی و زبیر و سلام و ناعم اخیر ماه محرم بد و هفتم سال روانه شد بر کابش هزار و ششصد رسید در حد خیبر شام و کرد مقام گرفته بیل و سبد از دشمن بدست نشان لشکر اسلام در نظر دیدند بنی مخرت خیبر از قول گفت</p>	<p>که بود شهر یهودان فراخ عمرانی دران بهم شده ده قلعه باقلانی مقوص و طعوب و طبع و برایشانی مؤد سرور دین آن طرف سپهرانی همه پاد و صد فارسان بچولانی گرفت ساحت آن قلعه صبح گاهانی برای کار کشا و زنجیر دهقانی زدند لغزه الجیش را با اعلانی که آمدش به نظر آلهامی ویرانی</p>
--	---

خبر به خیر بیان رفت و قلعه را بستند
 قیام شکر دین بدر قلعه دوز ترک
 بگفت سرور دین روزی با همیاری
 که اوست پیش خدا و رسول و محبوب
 میان موع که اگر عین فرار است
 که فتح قلعه بدستش خدا کند بر ما
 بحسب وعده و لیزان بر نبی رفتند
 کجا علی هست بفرمود کس طلب دارد
 علی رسید نبی و ادب در چشمش
 غایتش پس ازین کرد و ایت منصوب
 علی به حمله در قلعه را چنان بر کند
 روایت است که آن در چو بزرگ افتاد
 بر خیزند و صف آرا شدند قلعه گشت
 شکسته بسته یهودان کناره گیر شدند
 یگان یگان شده آن قلعه را متهمه نمود
 گذاشتند اذان ده دو قلعه را بجنگ
 شهید گشت و رین جنگ پانزده روز
 غنیمت جنگی قلعه کو دکان و زنان
 فراهم آمده تقسیم یافت بر لشکر
 ولی صفیه بنت حنی اخطب را
 نکاح کرد نبی با صفیه بر تخریر

شدند جمله مهنیا بجنگ جو یانی
 نموده حمله می کرد باز گردانی
 لا عظیمین غذا را سستی لشجانی
 و رست حب خدا و رسول یزدانی
 بحمله یک اسدی از اسود دریانی
 رسد ز مرویش این کار با آسانی
 که تا که اشرف وعده گرد و از زان
 شنید که ز مرد اورست نیده نالانی
 گرفت آب و ما لشش شفا عجمانی
 بروی قلعه روان شد به جمیع خلایق
 که ماند چشم و دل دشمنان چیرانی
 نکرد باز بهت و مرد جنبانی
 ز قلعه کار و درآمد بجنگ میدانی
 درآمدند دران مؤمنان بسرانی
 بدست آمده اسوال با فراوانی
 به نصف مال نمودند عذر خواهانی
 ز کاران نمود و سه شدند نیرانی
 متاع طاهری و مال با مهنیانی
 بر سهپ و مرد پس از خمس شکست و ثانی
 بنی گزید پلے خود ز خیل نسوان
 به مهر علق پذیرفت شاد و خدانی

چهرست آمده بقبر خواب آن بانو
 کنانه بن ریح آنکه در سلام بود
 هنوز رسم عودی تمام ناکرده
 لطیفه که پس از فتح خیر آمد پیش
 زنی یهودیه جفت سلام بن شکم
 بدست و شانه آن شاة کرد تعبیم
 نبی گرفت اذان گو سپندیکه سستی
 چو لقمه تبش خورد و هفتیشان هم
 نبی بگفت بیاران که دست بردارید
 بر دهر که اذان کوشت خورده بد چیز
 بنی اذان زن دهر کس که بود هم این
 جواب آن گفتند کا متحان کردیم
 اگر نبی بجقی ضرر نخواهی یافت
 قدم جعفر طیار شد درین اثنا
 نبی چو زان بنه عزم مرجعت فرمود
 که مابقی یهودان دران عمل دارند
 مراجعت بنمود و برقت سوئی فک
 بدست آمدش آن ضلع بنی ستره چنگ

که آمده کنارش قمر ز فوقانی
 رئیس وقت بدش شوی از کج خلقانی
 قتل گشت بجنگ گروه ایمانی
 کنون شنو که همش معجز نبی دانی
 هدیه پیش نبی برد شاة بریانی
 که بود زهر لاهل بمرگ عجلانی
 بقیه جانب حضار کرد از زانی
 شد آن ذراع بسر و بر از گویانی
 شنیدم اینک ازین دست حال شنای
 مگر رسول که کردش خدا نگهبانی
 سوال کرد چو از وجه زهر پاشانی
 بدعوت که بحق است یا بیطلانی
 و گرنه باز نهیم از تو خلق رنجانی
 ز هجرت جسته باعیال خلانی
 گذشت محله ملک را بدلسانی
 همیشه نصف خدایش دهند طانی
 که بود ضلع مزروع و ارض تسانی
 نمود خاص بی خویش و آل سنوانی

غزوه وادی القری

اگر قوت خطه وادی القرامی باستانی
 عمل نموده بیک هفته کرد حیانی

وگر چو فوج کشتی در جادی الاخری کرد
 که از محاصره چار روز شد مفتوح

مدینه آمده بر سر سرب کرد روان
 عمر نخست هوازن برفت و باز آمد
 و اگر سریه صدیق بر فراره گذاشت
 سیوم سریه بشر ابن سعد انصاری
 روانه گشت بسی غازیان جنگ نمود
 سپس بدو صدوسی مرد عاقلیشتی
 هجوم کرده بران قوم گشت جندی
 چون بر سعد از ان خبر رسیدستی یافت
 که بود ناحیه از زمین دران شده جمع
 شنیده آمدن بشر منتشر گشتند
 وفات یافته بخت رسول ام کلثوم
 چو دید بر دل عثمان غمش بنی فرمود
 سه درجه منبری آرست مسلمی می
 به مسجدش به نهادند و از پی خطبه
 که یک ستون رستونهایی مسجدی
 همان ستون که بران بهر خطبه پشیز
 بلرزه آمد و ترکید و ناله کرد و آغاز
 فرود آمده گرفت سرورش بکن
 ازین قیاس بسی معجزات سرور است
 که یافت است حیوة و تحرک گفتار
 قصه سقر که برای قضای عمره که در صد و بیست سال گذشته از ان باز ماندند

که تا کند همه مار را مطیع فرمانی
 گریختند چو کفار شر به سرعانی
 شدند قوم کلابی قیتل و زندانی
 سوئی فدک به بنومره ماه شعبانی
 جمیع آمده بشد از قتال میدانی
 بسوئی ناحیه بجد کرد و جولانی
 گرفت خیل مویشی و گله ضانی
 جبار رفت بسعه صد جوان شجانی
 برای غارت تیرب گروه غطفانی
 گرفته مال بسے کرد باز گردانی
 پس از رقیه که بوده است جفت عثمان
 بدادی بتوگر بودی دخترم ثانی
 ز چو بهایی درختی که بد بیابانی
 بنی برآمده بالای آن بشادانی
 که بوده اند همه خنلهایی بستانی
 بدشتی شرف اعما دارزانی
 چنانکه سینه عاشق بدر و هجرانی
 قرار یافت ز نالانی و ز لرزانی
 که هست در برابر حدیث ازغانی
 بسا جاماد و نبات و صنوف حیوانی

چو دیده شد بدینه هلال ذی القعدة
 کنند تا سفر که را همی ساز
 شدند بجایان حدیبیه همراه
 بدو هزار مسلمان روانه شدند
 سلاح بر شتران بار کرده هم میبرد
 بذی الحلیفه چو احرام بست از پی
 چو کرد پیش روان اسلحه و اسباب را
 گفت پیشتر که برده باد پایان را
 به بشر رسد ایما که شتران سلاح
 بابل که خبر شد که آمد آن سرور
 بنی رسیده خود آنجا مقام کرد که تا
 برون شدند همه یکایک ز کعبه روان
 بذی طوی به فرستاد بدینه با اول
 خودش بنا که قصوی رکوب و بها
 میان که درآمد بنی ز راه چون
 رسید کعبه بران ناقه تلبیه گویان
 پیوس سنگ میزدند او را بدین گونه
 بگرد کعبه بر شتر نمود هفت طواف
 حرم کعبه همه پر شد از مسلمانان
 بموستان پی کشف جلالت و قوت
 طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت

برفت حکم بنی در گروه یابانی
 شوند بهر کفایت باز عمره را بانی
 مگر کسی که درین عرصه کشته یابانی
 صد و سی و پنج تن با تاج و تازی
 چه نیزه ها چه کمانها چه خود و خفاتی
 نمودن شصت شتر را قلا ده یابانی
 بذی الحلیفه رسید رسول یابانی
 گفت محمد بن مسلمه تلک بانی
 برانده پیش بجای خراج بنشانی
 چو خیل اسب در آمد بر طهرانی
 قریش باز گذارند شتر سرعانی
 بگو بهها بنشستند و جای دیرانی
 به لطن نا حج اذن پس سلاح را دانی
 کشیدش این رواج بر جز گویانی
 گرفت دیده نظارگی فروزانی
 میساز کرد حجر را ز چوب چو گانی
 سپس نموده ز لیلیک خوشنمایی
 رد از زیر بغل بر کف چو شجانی
 بجز بنی همه کردند طواف جلالت
 سه شوط گفت که سازند طور ملاتی
 بهفت سعی و غایت نمودن ایسانی

زوسی طوسی شتران را بدو طلبید
 سه روز با همه یاران بکه ماندندی
 بخواست رخصت رجعت کعبه چارم روز
 ز حکم سرور دین چند اندرین است
 حرام خوردن لحم خزان الهی کرد
 حرام کرد دادن را از چارپا و طیور
 نمود بنه زیج مغناخم لشکر
 درین سفر بجماعت قضای صبح بخواب
 بجز صفیه ز میوه نشد بخاشی
 برقت با تن پنجه بن ابی العوجا
 شدند گرد برو کا فران زهر جان
 ز کشته پشته دو سوبه گشت درین
 مدینه در سفر سال ششمش بردند
 سریه برد درین ماه غالب لیشی
 بتاخت وزود عینیت گرفته باز آمد
 سوسی فذک و صدم در همدان مبارک
 که بشهر سعد از آن قوم خسته آمده بود
 علی الصباح بر آن قوم غالب گشت
 ز مکه سوسی مدینه درین سال آمده اند
 بن الولید و بن العاص و بن طلحه
 شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت

همه بنام خدا کرده سخن و قربانی
 رساند هر تنگ عمره را با پایانی
 رجوع کرد و مدینه رسید فزانی
 وقوع یافته یکیک به خیرش دانی
 نه گور خر که بود وحشی و بیابانی
 گشت مقلب در آن و تاب پیرانی
 نکرده بخش میان رجال و قسانی
 پس از اذان و اقامت برکم اعلام
 بکه از پس عمره بقول بر قانی
 بذی سلیم و بن هنت یافت پایانی
 درآمد پی گشت و خون پیجانی
 امیر لشکر دین زخمی اندر ایشان
 دو چار هر سالش او فغان و خیرانی
 سوسی که بدین جنگ ملو جان دانی
 چو قوم آن طرف افتاد در گزیرانی
 بگوشتال بنومره کرد جو لانی
 کشیده بود در انجالیسی پریشانی
 بدتش آمده از چارپا فراوانی
 سه کس بی طلب دولت مسلمانی
 بنام خالد و عمرو سمی عثمانی
 بسوی ذات عرق بر طریق الکافی

<p>منو غارت اموال هیچ گاهانی مدینه پانزدهم روزگرد جهانی مسبرش از حد طلاع یافت پایانی بهم خورد به جمع کثیر عدوانی مگر بخت امیر گروه ایمانی</p>	<p>بر بیست و چهار نفر ریخت بر هوازیان غنیمت غنم و اشتران بدست آورد برقت کعب عفارسی بپانزده مردان به منتهای گذرگاه ذات اطلاق نکرد هیچ کسی اندرین قتال ایفا</p>
<p>فصله شهید شدن زید ابن حارثه و جعفر طیار و غیره</p>	
<p>سرئیه سه هزار از رجال در کبانی بنامه جانب بصری بشاه نصرانی که خوش ریخت شریل سفله غسانی یزید حارثه میریش کرد از زانی به جعفر ابن ابی طالب است حقانی شود جنگ چو جعفر شهید میدانی کنند امیر کی راز فوج حقانی بدست هر که خوش آید زام رضوانی که بود جامی لقا و وداع خلانی که چون رسی بدیار گروه غسانی هر کس که گر آید بدین حق خوانی بخواه جزیه از ایشان چیست پانی بکوش هر قال آنچنانکه بتوانی خبر رسید مشیر جلیل السرعانی بعد هزار رسانید فوج احوالی</p>	<p>روانه کرد بنی سوسی مومنه البلقا بدان سبب که فرستاده بود حاشا فرود آمده در مومنه از موضع شام بنی شینه و چنان لشکری مرتب ساخت ولی بگفت که گریزید گشته خواهد شد سپس بیدله ابن رواحه سردار است شد از مبعر که ابن رواحه هم بقول هر که راسه همه مومنان گزیده کند بنی شایه فرمود تا ثمنه و داع یزید وقت وداع آنچنان وصیت کرد تحت دعوت اسلام آشکارا کن اگر بسهل بگیرند دین اسلامی بخزیه هم نهند از سر اجابت را روانه لشکر دین گشته با تحمل دشان دوید بر طرف و جمع کرد لشکر را</p>

بشام و روم خبر رفته منتشر گردید
 بصد لشکوه و بخل شست در بقاء
 رسید لشکر اسلام در معان و شنید
 دو شب مقام نمودند از پی شوخی
 بران شدند که چندی برآه نشینند
 و لیک ابن رواحه نداد این صفت
 براند لشکر اسلام تا حد موده
 گرفت زید لوای محمدی در دست
 چو گرم گشت بهر سوی آتش بیکار
 نمود زید بسی مردی و شهیدش کرد
 گرفت جعفر از ان پس لوای اسلامی
 بجنگ آمده پله کرده پای شتر را را
 به تیغ یک شتی دست او جدا گردید
 شدش بریده چو دست دگر به تیغ جدا
 هجوم کرد بران مشرکان در فتنه
 شهید شدند و چند زخمها خورد
 بگفت با همه یاران شهید شد جعفر
 گرفت ابن رواحه لوای بن زان بر
 او گرفت پس اقدام بجنگ کفار ان
 رسید نوبت خالد که او گرفت لوا
 جدا شدند و دشکر زیکه گرفت

هر قتل آمده بالک سواد انسانی
 که تا حد و عمل را کند نگهبانی
 خبر ز کثرت اعدا خلاف حسابانی
 که تا چه مصلحت آید نظر با معانی
 طلب کنند مدد از رسول ربانی
 دلیر کرد همه را بجنگ خوانانی
 که شد مقابله با مشرکان غسانی
 بهر کناره صف را گروه شجانی
 ز تیز نیزه همی شد حیات خوانی
 رسید نیزه دشمن بسینه دوزانی
 فرود آمده از پشت اسب چو کانی
 بسی بکار شجاعت نمود جولانی
 او گرفت بدست دگر بجهلانی
 ز پای بود به پیش او بسوی پانی
 به نیزه اش گرفتند و تیغ برانی
 بنیش دیده میان ملک بطیرانی
 که هست جامی دو دستش دو بالی
 هم او شهید شد آخر حکم نیردانی
 شهید گشت شتاب اشجاع کهلانی
 گرفت بعد از نیکار جنگ با یانی
 بکس رفیع و هنرمیت نه بد سخن رانی

زمین معرکه گویا بر بنی بر و ند
 بگفت برد چو بغلی بن اتمه خربت
 بگفت آری بفرما بگفت بی کم و کاست
 چو این قضیه باده جمادی الاولی افت
 نبی سریه عمر ابن عاص کرد درون
 بسوی ذات سلاسل بوده اند بجا
 رسید عمر بن العاص دید کثرت شان
 دو صد هاجر و انصار کشید رفتند
 درین سریه که بو بکر و هم عمر اید
 جواب شد تو امیری مامد و گایم
 باتفاق بر اعدا رسیده جنگیدند
 چو دشمنان به پراگندگی در افتادند
 ابو عبیده جراح با سه صدمه دران
 که بوده اند در اینجا بنو جهینه مقیم
 بر شتران جو و گندم بکدمی بردند
 ابو عبیده قال جهینه در سر دشت
 ز روی صلح ندا نم که از طمع شد
 گذشت پانزده ایام و رفت عیر قریه
 باند لشکر سلام در تحبس شان
 گذشت کار ز لپست و تمر شتر خوردند
 از ان بغروه خط این سریه شد مرد

چشم معجزه بچشم نماند پنهانی
 تو یاریده خرم یاز من تو بتانی
 بگفت اتم با سه جله میدانی
 ز موده لشکر دین کرد باز گردانی
 به سه صد آدمیان و سی استبانانی
 بنو قریه بغارت گری شتابانی
 مدد طلب نمود از رسول ربانی
 ابو عبیده جراح امیر ایشان
 بگفت عمر امیر یدیا که احوالی
 شنیده عمر بن العاص گشت قوتی
 فدا د لشکر کفار و در پریشانی
 نموده لشکر دین در مدینه رجوانی
 روانه شد به قبیله کناره عمانی
 همی شدند مسافر بر راه طغیان
 از آن طرف شده عیر قریه شیرانی
 و لیک داشت بران عیر چشم دوانی
 مرجع است که باشد بی نگهبانی
 گریختند جهینه به ترک اوطانی
 فدا د از طرف زاد در پریشانی
 نماند قوت بجبر برگ ام عیلاتی
 که هر تغذیه کردند برگ ریزانی

<p>سوده آمده شکر زیر گها خوردن بنام عنبر و در چته بود یک کوبی ستاده کرد کسی یکد و خار پهلوش تمام گشت درین ماجرا چو ماه خب چو در مدینه رسید و قصه سر کردند بسوی خضره بخدی بپانزده مان برقت و گشت و به بت غنیمت ابو قاده دگر رفت سوی لطن صهم بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند لطن کفر محکم بگشت عامر را بهی کردن تکفیر آکه گفت سلام بر بنی جو محکم رسید و آید شنید نبی دعای بدش کرد و او ز جار خا زمین فلکده بردش چو گور کردندش برادرش شنیدند و آمدند بهم</p>	<p>فلکده دایه دریا بشکل حیاتی که تا دو هفته بخوردش گروه ایانی در از بند ز بعیر بلند کوبانی ابو عبیده به شرب نمود رجائی از ان بخورد بنی هم قید لحنائی ابی قاده روان شد بامه شعبائی دو صد غنم دو صد شتر و قوم غطفائی محکم ابن جاکمه بدش زاعوانی سلام خواند بر اهناباد ایانی ز راه بحیردی گشت و غیظ نفسانی نزول کرد درین شان دمی یزدانی بگفت در حق من کن دعا غفرانی میان هفته بمردان هجوم گریانی دو بار رفته چنین قهرمان یزدانی بر زیر سنگ نمودند برده پنهانی</p>
---	--

قصه فتح مکة معظمه

<p>رسید وقت که از فتح مکة بشایم چو فتح مکة کردند بلند دین خدا در آمده کرد ما گروه در سلام نشان کفر نگون را در محو شدن فتح ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکلند</p>	<p>در سخن به کلید درست بیانی زمین با من رسید آسمان با منی ز کعبه شد بخش شرک و حبس او ثانی بلند شد علم دولت مسلمانی معاهدان یکی را دگر ستم رانی</p>
---	--

رود بجهت پیاده خواه در امان قریش
 بنو خزاعه همه عهد با بنی بستند
 و لیک این دو گروه از زمانها در آن
 جماعه زبنی بکر از پس این عهد
 بتاخته جمع خزا عیان شبگیر
 فروختند بر آب و تیر آتش جنگ
 قریش کرد بنو بکر را بدو سلاح
 مدینه عمر بن سالم خزا عی رفت
 نبی شنیده بگفت عمر را کنیم مدد
 شنیده قول نبی را روان بوسفیان
 که هر چه رفت ز مایک شبانه عذر نه
 بنی نکرد پذیر سوال بوسفیان
 بنی بجایش فرمود ساز ساز سفر
 بجانه ساز سفر زاده هیا شد
 چو دید آمده صدیق گفت عایشه را
 کون که جنگ الا صفر است و راز و
 بگفت عایشه و الله من میددیم
 چو خاصه گان متفرس شدند و پید
 بحاطب ابن ابی بلته گشت خیال
 نهان بطره طرار کزنی کردش
 بهشت ناو در هوار بودش بسته

بر آنکه خواسته باشد ز قوم شناسان
 شد از قریش بنو بکر عهد خوانانی
 بهم محاربه می داشتند و عدوانی
 که بود نوفل دایم رئیس ایشان
 بکشتن یک آمد فتن بقیان
 قال تا بچهرم هم نیافت پایانی
 شریک جنگ شدند در شبان کمان
 خبر رساند ازین گونه نقص بجانی
 اگر قریش نمودند غدر زینسان
 برفت سوی مدینه به عذر خوانانی
 جدید عهد و پیمت اگر توستانی
 بکه آمده بیدل بصدر اسانی
 ولی نگفت بعز می که دشت پنهانی
 نهان ز دیده عامی و عین اعیانی
 که نور چشم من این چیست تازه سانی
 کجاست عزم نبی باز گو چه میدانی
 به پرس خواهی اگر از رسول نیردانی
 تردد سفر از چار سو نمایانی
 نوشت نامه سوی کیان زمانانی
 به بود جی بنشانند ز پزده کمانی
 روانه کرد شبانکه بکه سرعانی

بنی بوحی خبردار شد روان فرمود
 بتا ختنه علی و زبیر با مقدار
 چنانکه گفت بنی یا ختنه انجایش
 نوشته بود که عزم سفر بنی دارد
 و استقام سفر هر چه هست میدانم
 من این خبر نوشتم که تا شوید اگر
 کتاب خوانده بجا طلب بنی طلب بود
 نفر کرد از ان پس میان شهر و دیار
 دور روز از رمضان بدگشته یاده روز
 بدو هزار جوانان روانه شد سرور
 بنی رسید بر آب گدید کرد افطار
 رسید خست افطار روزه داران را
 به حجه آمده عباس بابنی پیوست
 جوان حارث عم رسول بوسفیان
 براه آمده پوزش نمود بخشیش
 خود او رسید با جان و پورا و جعفر
 جیوش عالی در منزل قدید رسید
 بجز مهابر و انصار بود شش لشکر
 غفاری و مزنی و سلیمی و اسلم
 در ان زمانه که رایات لشکر عالی
 برینهار گرفت رسید بوسفیان

سه مرد را پی آن زنکه صبحگاهانی
 بسوی روضه خاخ آمدند جوانی
 گرفته نامه نمودند باز گردانی
 و یک نیست میرش بجد اعلانی
 برد بچنگ شما فوج مای طوفانی
 ز من بحق شما خاست دست احسانی
 چو خواست عذر بنی کرد غفوش از انی
 ز هر طرف عرب آمد بر سم اعوانی
 که کرد لشکر دین از مدینه جولانی
 زد و هزاره و گرشد براه لقیانی
 که بوده است میان قدید و عسفانی
 که شدت سفر آید از ان آسانی
 زنکه با همه اهل و عیال فرحانی
 که کرده بود حجابی رسول ربانی
 گذشت معمله یوسفی و اخوانی
 هم ابن عاکه عمه اش به میان
 بداد هر یکی را رایت جدا گانی
 نظیر یکدیگر اندر بختل شانی
 عماید چینی و انجی سنجانی
 بلند گشت به میدان مژ طهرانی
 پی قریش که بودند جمله ترسانی

قراولان بر سرور گرفته بودند
 خطاب رفت عباس تا بوسفیان
 که تا نظاره کنده شان لشکر اسلام
 گذشت در نظرش عسکر مددگاران
 گذشت لشکر انصار و پس گران دیش
 بگفت سعد عباد چنان بوسفیان
 سوار گشته میان مهاجران سرور
 رساند باز بعرض نبی بوسفیان
 بنی بگفت که امروز روز مغفرت است
 بخوف غلبه انصار بر قریش بگفت
 چو غل منصب نصب علم سعد نمود
 بداد رایت خود را بنی بدست زبیر
 بفوج گفت بنی جله اصیاط کنند
 امان هر که با ستار کعبه خجک زند
 به بست هر که در خوشن پناه و رست
 بنی بناده قصوی سوار اسامه دلف
 مهاجران پس و انصار پیش میرفتند
 شکوه دیده عباس گفت بوسفیان
 بگفت و نیک ملکش مگو بت خون
 بجمله فوج مدد برد خالد ابن ولید
 بنو نزیل و بنو بکر مجتمع انجاء

نبیش گفت پذیرفت او سلمانی
 فراز صحره پائین کوه بشانی
 یگان یگان بجلی فوج را برش خوانی
 بدید و کرد ز هر قوم نام پرسیانی
 بدست سعد عباد ده لواهی ایشان
 که این ست روز قتال حریم یزانی
 بصد شکوه در آمد چو شاه شامانی
 شنیده بود ز سعاد پنجه حرف طغیانی
 شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی
 بر دعلی دیوار از سعد بستانی
 بقیس داد که بد پورا و شتابانی
 بگفت تا بچو نش ستاده گردانی
 بقل کس نکند بد و تیغ افشانی
 امان هر که رود خانه بوسفیان
 بخجک هر که در آید شود همان فانی
 حقیق جانب یکدست آید در ثانی
 در آمدند ز اعلامی که رخشانی
 که ملک ابن حش شد عظیم سلطانی
 که یافته است بالطافهای حمائی
 ز اسفل حرم از هتال فرمانی
 که بوده اندیرای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خاله
 در آمدند گریزان بجایه های قتل
 عروج کرده بالای کوه بوسفیان
 قتل شد زینبی بکویت و سه نعل
 روایت است که بابو بریره گفت
 چو آمدند به قتل قریش ایما کرد
 روان شدند بفرمان و هر که آیدش
 شنید و آمد و بنود عرض بوسفیان
 چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم
 بنی گفت که کن منج جنگ از او باش
 به سیم رمضان روز جمع کرد بنی
 چو روز سال بتان نوه اند سه صد
 نه طوف خانه قرآن کس بنام خدا
 که اخی بزمین چند این بتان داری
 رسید و می که اصنام را بر اندازد
 سر عصاره بر روی چشمهای بتان
 باین اشاره بتان بر زمین فغانی
 شکست هربت و پر دخت خانه از اصنام
 بنو خزاعه همان بت همی پرتیدند
 بلند کرد بنی پایه علی احسان
 گرفته آن بت روئیه را علی افکند

گریختند چو گشتند گشته چندان
 درین میان بسی فتنه یافت ثورانی
 برای بستن در شد بلند افغانی
 گرفت بر در مسجد قال پایانی
 بر و بیار باضاریان حسدانی
 از آن مردم او باش و سفله خوانی
 کشیده تیغ بگردند خوش رزانی
 که یافت خون گران قریش از رزانی
 ز لطف است که این حکم را برگردانی
 بهست آنکه در قوم را به بندانی
 طواف خانه کعبه و کسرا و ثانی
 بنام هزینی قومی بطوف و قربانی
 ز حال کعبه درآمد بشکوه گویانی
 زندگان خود اصنام را پرستانی
 بنی گرفته بدست آن عصای چو گانی
 بگفتی آمده حق و برت بطلانی
 بدند کوبیدند اب چسپانی
 بگریختی که بدش فوق خانه اسکانی
 که بود از همه اش پایگاه فوقانی
 علی نمود ز دشمنش بسقف جلالی
 بقوت حق اعلی بسوی تحتانی

چو بجزه که فلوات را شکست بچو
 کلید خوست ز عثمان طلحه مجببی
 که تا کشته در کعبه را از ان مفتاح
 بجد گرفته ز مادر بدست سرور داد
 درون خانه نبی با اسامه قریظ
 بنی نماز و دعا خواند چون برآمد شد
 که حبیبیل فرود آمد و فرود آورد
 بنی سپرد نمود آن کلید عثمان را
 بنی بروز دگر خواند بر صفا خطبه
 ز انفعال عرق گشت آبروی خیز
 چو شد ز بیعت مردان فرقتش حال
 میان خیل زنان بند نیز نهان بو
 کلیده بود دل حمزه را بر زاهد
 نبی گفت که شرک خدا ناید کرد
 بگفت هر چه ز مردان بهجد گرفت
 بهجدشان بهجرا سلام بوده است
 نبی بگفت نبایدست مال کس دزدید
 که هست مردی سحر و جمل بوسفیان
 مرا حلال بود یانه این میدانم
 شنیده گفت سخنهای او ابوسفیان
 بنی بخنده درآمد ازین سوال جواب

چه قوتی که گران فکند ز آسانی
 که دشت خدمت سرور نبی و نیاکان
 درون خانه رود از نبی و عاقلانی
 ولی برسم امانت بگفت بستان
 خرید حاجب و در بست ز شتابان
 کلید خواسته عباس و کار دربان
 پائی ادای امانات وحی قرآنی
 ز صدق خواند هم او کلمه مسلمانی
 بغضو کرد بدل انتقام عصیان
 درآمد در ایام رجال استوان
 نمود بهر زنان شرط عقد ایمانی
 که بود و خسر عبته زن بوسفیانی
 از ان سبب ز بنی بد دلش برستان
 شنید و آمده بقیاب در سخن رانی
 بهجد ما همه بیچارگان تو خوانانی
 شروط عهد زنان را کن آنچه توانی
 سوال کرده بر آورده سر با علانی
 همی رسم بمنال قیل از اینهمانی
 زنان چه گونه نمایند خانه سامانی
 برست هر چه ستاندی و باز بستان
 بگفت ای تو مگر نبست عبته را مان

بگفت ارمی منم بند عفو کن تقصیر
 نبی بگفت که هرگز زنا نباید کرد
 نبی بگفت که اولاد را نباید کشت
 بگفت ما همه طفل را به پروردیم
 شنیده این سخنش بر بدبختی او
 بقتل خطه کرد این کنایه کاندید
 نبی بگفت که بهتان را نباید بست
 چگونه زاده کش را بدگیری بنذیم
 نبی بگفت که عصیان دین نباید کرد
 گرفته همه خود مادر و پدر را شاد
 بنی نجاست و پوزش نمود گفت
 بسا قریش درین روز کان سلاست
 بچه کس که نبی گفته بود نیست آن
 از آن میانه هلال بن فطخ بود است
 به ملک خود دو کینز مخفیست داشت
 بوقت فتح با ستار کعبه در پیوست
 از آن دو قینه یکی قرتنه دین پذیرفت
 علی بگشت شتابان بشارت ابن القدر
 چون عکرمه بن ابی جهل یافتند اسلام
 هم ابن سعد ابی سرح نامش عبدالله
 بود که شد انصار یافتند هم گفتند

ترا خدای بوشد بذیل غفرانی
 بگفت حره کند هیچ میل بازانی
 که هست کشتن اولاد چهل فنادانی
 شما به تیغ بکشید عهد شبانی
 عمر به قهقه درآمد نبی بخدانی
 قیل کشته بد آن زاده بوسفانی
 بگفت و التذرشت است کاهستانی
 که این ست فتنه و مامور شد مایانی
 بگفت با تو شنیم و باز عصبانی
 ز دور آمده بو بکشد نمایانی
 گذشته مرا به دید ایشانی
 بساز مردم بیرونی و بیابانی
 میان حل و حرم حال شان کنونی
 بکشته مسلمی برگشته از مسلمانی
 به جو سرور عالی غزل سرایانی
 بگشتش آخر ابو ذر به تیغ برانی
 در گرمیه که کشتهش از بد لحانی
 تمید گشت به مقیس هم از شتابانی
 بهیار وحشی و کعب و زین چنانی
 گرفته دین بتایید امی عثمانی
 گر بنی نکند در مدینه رحمانی

<p>بلکه خانه آبا می خود کند آ باد و بگفت ز لیکن و مرد نم میان شست برو فتح اسامه چو از نبی بر سید بگفت خانه عقیل از برای من بگذا بیرون شهر بگردنی اقامت کرد</p>	<p>بقوم خویش اقامت کند بشادانی شنید سرور دین این سخن از پیشانی که لے رسول خدا وقت شب کجائی میان خیف کنم منزل شبستانی و و هفت با محمد اخوان و خلفانی</p>
<p>فصل شصتین هتاکه برین مکه بودند</p>	<p></p>
<p>بیان از رمضان پنج روز خالدا با حرام فرون تریدان صنم زبان بسی سوار روان شد بنخله عزری بنی بگفت که چیزی خیال هم دیدی که تا به چشم تو یک پیکر پیید آید برفت خالدا و شیعی کشید و دید آنجا چنان دژم که گریه و نظر ز دیدارش بزور تیغ ز دوش زد و در زمین افتاد دو پاره گردش و جانش بر دوش ترا کسی که غیر خدا را کند پرستاری چو عمر عاص روان شد بهدم دیسوع پس از سه میل بر آن صنم رسید و شنید بگفت بهره گفتا که او کند منفعت ز دوش بنام خدا و شکست که دش خرد گرفته سعد بن زید اشهلی فرمان</p>	<p>پی شکستن عزری شد امر از عانی بنو کمانه بران بت بدند جبرانی شکست آن بت و برگشت ز دوش خالدا بگفت هیچ نه گفت برو بسر عانی بکش در او براند از پنج شیطانی زنی سیئه تر و مولیش بصد پریشانی بویل و و ابهر و سینه ست کو بانی گریست خادم آن بتکده بنالانی برفت سوی بنی کرد داستان خوانی یقین که او ست پرستار یوشانی که پیش ان پنهادی هر بل پیشانی ز خادمش که مکن قصد او که نتوانی بگفت چسیت نبی حشم و گوش و سانی چو دید خادمش آمد پی مسلمانانی برفت سوی مثل بت است سانی</p>

<p>که بود آن بتاوسی و خزر جانی که تو دجگ منات این جای حرائی سیاه جرده دژ و لیده مو و غولانی بجایش کشته و پشیش نه بد بر آسانی چو منهدم شده کردند باز گردانی سومی جز بیه پئے دعوت مسلمان بدند مسجد اسلام راهمه بانی گرفته داشت همه را بسان ندانی بنو سلیم بگشتند اسیر چنانی بکن اداویت کشتگان ایشان برانچه کرد ز راه خطا و نسیانی</p>	<p>منات را شکند تا بضر بگردد و بر مجاورانش چو دیدند سعد را گفتند رسید یکزن عریان و سینه پاکو بان کشید تیغ بنام خدا ز دشمن چو سنان رسید با همه یاران شکست جسم منات دگر بیه صد و پنجاه مرد خالده رفت رسید ناحیه را که نو مسلمان شنیده لفظ عدا تا بجای آمان چو صبح گشت منادی ندای کشتن بنی شنیده بر شفت گفت علی را ستم زکرده خالده بری خدا دادند</p>
---	---

قصه جنگ خنین

<p>که اوست جنگ هوازن بفرهسانی که فتح مکه بنی کرد چون ز آسانی مگر ثقیف و هوازن براه طغیانی شد از غبار حسد راه صلح پنهانی بنار جنگ ازین کردیافت آقائی عوام هم سر خود را بطوع قربانی نموده چست پی جنگ ساز و ساز روانه شدند و از ده هزاره شجاعانی بدند همه سرور بر رسم اعوانی</p>	<p>مکون شنید که حدیث خنین می گویم شنیده ام پی این جنگ پنهان کثیر اهل عرب آمدند در اسلام بهم شده شرفاء و قوم را می زدند فساد عزم از ان را می یافتیم بحکم مالک بن عوف نضری آوردند شدند مجتمع اندر خنین هر دو گروه بنی شنیده ششم روز از مه شوال در آن سالان همه شتاد مشرکان قریش</p>
---	---

<p> رئیس آهسته صفوان بن امیه نبی گرفت و تن غازیان پوشانید به پنج روز نبی در حد حنین رسید فتاد نظره از رعب در دل کفار نبی شنیده بعباس منع کرد از فخر بوقت جمع مقابل شدند در میدان ز سوی لشکر کفار تیر اندازان بنو سلیم زمینان تخت رم کردند ز کی و مدتی هیچکس نه قایم ماند غاشق گرچه کشیدی بسوی خود عمار رکاب در کف سفیان ابن عمارت بود بیدند آسمانه و بوبکر و هم عمر آنجا بنی بگفت به عباس کن بلند آواز که جنگ قایم و سرور بجایست ایضا رسید تا بنی که اهل بیت صفوان شنیده صوت ابو الفضل منعطف بدل قرار رسید از حد ابیاسی بیا چو غازیان همه برگشته سخت بگیدند بگشت عرصه پیکار گرم چون تو بهر دو سوز زده و خود بود حصین سلاح معرکه کاوش بکوه آهن داشت </p>	<p> که داد عاریت و صد دروغ خصمانی به مغرور زره معریت صفوانی زهر دو سوسوده احوال فوج جوانی سپاه دین ز کثرت بغیر و نذانی که فخر بنده نایب جلال ربانی که کرد شکر اسلام پشت گردانی زدند بسکه با بنوه تیر پیکانی ربه چنانکه ز ابرنگرگ بارانی مگر بر استر دلدل رسول نیردانی و لیک بود بروی عدوش جولانی علی و فضل بکار قال پویانی سه چار مرد در گریه هم ز خیل خاصانی رسان شتاب بگوش سپاه یحیانی برای جنگ بیاید باز سرعانی دوید سایه نشینان ام غیلانی چنانکه بر بچکان مادران حیوانی ز دل هراس برون شدند ز پای لغزانی به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی برین سلحه گویا و قود نیرانی گذرند به ملک الموت را باستانی گهی کمر زده و گاهی کشاده پیشانی </p>
---	---

<p>به حمله حمله دو سویه بدند کوشانی بروی شکر اعدا بدست افشانی نزول کرده ملایک نمود معوانی بفتح شکر دین حرب یافت پایانی ز کافران شده هفتاد و چند تن قانی غنیمت آمده میش و شتر فراوانی بدند بیست و چهار الف اسب بحرانی بدانکه اوقیه چل در نیم است میزانی که منتصر شد از الطافهای حسانی کنند جمع و بدارند از نگهبانی</p>	<p>چو کار خجک بدین گونه امتداد گرفت بنی گرفته کفی سنگ ریزه را افکند ز کف حجاره زب شایسته الوجوه انداخت نماند پائی ثبات و قرار دشمن را شدند چارتن از غازیان دین مقول اسیر گشت زن و مردش هزار نفر شمار یافت فرون ترز چل هزار غنم حساب نقره بداد اوقیه چهار هزار بنی خضج و خشوع و سجود و شکر نمود بداد حکم غنایم که در جعرا نش</p>
---	---

۱۷۸۳

قصه خجک و طاس

<p>شکسته بسته همه جمع از پریشانی که بود عم ابی موسی الاشعریانی مبارزان نمودند خجک خوانانی ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی خودش ز دست دهم شد شهید میلی نمود خجک و بیاورد اسیر چندان حلیه را که بدان وخت شیر پستانی رسید مالک بن عوف در مسلمانی بوسی ارض جهیمه بروشتابانی ز چوب ساخته دست بت پرستانی</p>	<p>فراریان هوا زن شدند در او طاس روانه کرد بنی فوج با ابامرث رسید و دعوت اسلام کرد و نگرفتند باتفاق در آن جمع بوده اند مرد خجک زان همه نه را بکشت ابو عامر بجای او شده سالار فوج بو موسی میان این همه شیما و خواهر سرور چو کشته شد ز میان قاتل ابو عامر بنی بگفت طفیل ابن عمر دوسی را بسوز آن صنی را که هست ذی النین</p>
---	--

نموده کار بطایف رسی به شکر ما برفت و سوخت و همراه چار صد مردم	سایر همه خود فوج هر چه توانی ز قوم خویش بطایف رسید علی
قصه عز و ه طایف	
<p>بنی نموده فراغت فتح جنگ خنین که یلده لیست سه منزل ز که جانبش به قلعه که بد آنجا فراخ و مستحکم که گر محاصره یک سال نیز روی بد پس از مقدمه انجش خالد بن لید بطایف آمده کردند قلعه را محصور شدند قلعه گیان هم بجنگ آئی زیر قلعه دلیران شهید می گشتند بنی بقطع درختان بوستان فرمود چو غازیان به بریدند بوستانها را بر بنی ز پی صلح التجار روند قریش و مانده ز آل زبیه و مضریم بنی شیند و ترحم نمود و فرمان داد رضای شکر اسلام چون بصلح نرفتند شدند رضای ازین حرف و خست برفتند قتل گشت در آنجا دوازده مردم بنی رسیده جبرانه آن غایم را بقرشیان نوایمان ولی از آن بسیار</p>	<p>عنان عزم بطایف نمود و بیچانی زمیوه ما و نوا که بهشت بنیانی برزق و اسلحه جنگ داده تقانی ز جنگ تنگ کنده شان نه رزق فغانی روانه سرور دین شد بسیار و سامان ز منجیق نمودند سنگ بارانی ز قلعه تیر چو فوج تلخ به پرتانی منی رسید تردد بکار جندانی که تا ستوه شوند از هلاکستانی با اهای معیشت رسید نقصانی که رحم کن پذیر التماس مایانی راصل یک شجره رسته چند غصانی بغازیان که به بندد خست جیبانی بگفت باز بیایم بجنگ ایشان بنی در آمد ازین ماجرا بخندان چیز هم شده جندی ز فوج ایامانی نمود بخش میان سپاه شجاعانی بکرد از پی تالیف قلب ارزانی</p>

<p>بدوئی ترش عطایای قرشیان آمد که مالهای غنیمت قریش را هنوز بنی شنیده و انصار را طلب نمود نه را ضیاع مکر تا قریش را باشد بیک زبان همه گفتند را غنیمت بن چو روز چند آنجا گذشت خوش است گذشته بود دزدی القه بجهه ایام رسید و عمره نمود و گرفت حضرت مدینه آمده قیس ابن سعد را فرمود پادشاه و چهار صد سواران را بره زیاد صدای چو دیدش کرا رسید پیش بنی گفت قوم را آیدیم بهر چه گفت بنی عرض او پذیرا کرد بر بنی شرفائی دیار را آورد</p>	<p>بشکایت انصاریان بجهانی ز تیغ ماست چکان خونهای نیشانی گفت ای همه اخوان دین و خلاصان نصیب مال و شمار رسول نزدانی که این ست دولت باقی آن شکوه مدینه را بکنند از قدم نورانی که بهر عمره شد احرام کعبه را بانی مدینه با همه ایران رسید فرجانی روان با حیه از من شتابانی که بر قبیله صیدا کنند تازانی که در سفارت شان بود راه پویانی بدین تو چو سپه را تو باز گردانی رفت و آمده آن قوم در مسلمانی بخوشدلی همه بستند عقد ایمانی</p>
---	---

شرح حال و احوال سال نهم

<p>در ابتدا سه نهم سال آنکه تقیافت روانه کرد بنی بر بنو تمیم او را ولی نه ایج یکی از مهاجر و انصار رسید لشکر و دیدند و جمله رم کردند چو مرده بود زن یازده و سی طفلان بنی ز تمیم آمدند و ده اشرف</p>	<p>عقیقه ابن حصین فزارش دانی برای تاخت به پنجاه مرد و فرسانی بدند جمله عرب از گروه شتانی مگر که چند کس آمد به بند خد لانی گرفته کرد عقیقه مدینه رجحانی بی خلاص رجال و نساء و ولدانی</p>
---	---

دران عطار دو وقعقاع وزیر قان
 زحجره اش بندائی بلند می خوانند
 بنی شنیده برنجید و رفت بهر نماز
 عطار د آمده پیش بنی دگر خطاب
 جواب ثابت بن قیس د او دوحی آمد
 رسید دوحی و دریا کرد آن اسیران
 خراجیان بنو مصطلق مسلمان کثیر
 پی گرفتن مال زکوة شان زبنی
 و یک دشت از ان قوم پیش اسلام
 روانه گشت دران ناحیه بچند سپاه
 که تابند با عذارش و باستقبال
 بسی جزو روغم نیز پیشکش بردند
 زد و در دیده و لید آن جامعه را دشت
 بحال شان نه رسید و رزاه بر گردید
 بنی شنیده سخنهائی او همیا کرد
 خبر شنیده بنو مصطلق فرستادند
 چو آمدند بگفتند حال پیش بنی
 که گوش بر خبری فاسقی نباید کرد
 رسید مباد ضرر زان خبر گروهی را
 بنی جو آیت بر شان بخواند شاد شدند
 رفت عبدالله بن عو سجه بجاه صفر

چنانکه قیس و اقرع بدند زستانی
 بر آمد و بگرفتند در سخن رانی
 ادائی طهر نمود و نشست غضبانی
 بنی بگفت ز ثبات جواب بستانی
 بقوم بی خردان از خدشت غفرانی
 بنو تمیم رسیدند در مسلمانانی
 بدند مسجد سلام را همه بانی
 گرفت عجمه و لید ابن عقبه فحالی
 عداوتی که هنوزش بدشت پنهانی
 شنیده بیست کس آمد برای اقیانی
 بپئے رضائی خدا و رسول نیز دانی
 که تا فرج رسدش دیده ساز جهانی
 که قاتلان ویند از خریب شیطانی
 بحضرت بنی آمد بد او خوانانی
 سریه را که دبدشان سزای عدائی
 جماعه را که از ان شد و لید ترسانی
 نزول کرد درین باب دوحی قرآنی
 پئے عل برسد تا بحد ایقانی
 ز کار کرده از ان پس رسید پشانی
 عباد بشر روان شد بصحب الشیانی
 بقوم حارث بن عمرید گویانی

صحیفه بنی از بهر دعوت اسلام
 دعای باطلتی خرد بایشان کرد
 چنان دعائی بنی مستجاب شد که هنوز
 و گریه بست جوان قطبه ابن عامر
 میان ناحیه بشیه سخت جنگیدند
 هیچ اول آن سال سرور عالی
 سریه بفرستاد بهر دعوت دین
 بنو کلاب که ضحاک هم از پنهان بود
 بهم رسیده چو کردند جنگ در قطار
 گرفته مال غنیمت از قوم خود بسیار
 و گریه علقمه مدحی روان فرمود
 رسید بر سر آن حبشیان بسده صد
 نشست علقمه آنجا ز مصالحت چندی
 بداد علقمه رخصت بهر که رخت خواست
 بچند مرصه سوئی مدینه طے کردند
 مزاج و مضحکه مابین آن جوانان بود
 فروختند در اندوخته حطب آتش
 رئیس شان بهم این حذافه گفت نیند
 چو یک زبان همه گفتند ما مطیع تو ایم
 از آن میان یکی خواست کا مثال کند
 چو بداد این حذافه بگفت مان نشین

بدادشان و نکردند میل ایامی
 بنی یافت چو زمینها بدین میلانی
 از آن گروه توان زدوش نبادانی
 برای غارت خشم بداد جولانی
 چو یافت فتح و غنائیم نمودرجانی
 سوئی کلاب که بود بدشلسل صدانی
 امیر کرده بضحاک پور عثمانی
 بی محاربه گشتند راه پویانی
 شکست خورده نمودند پشت گردانی
 مدینه آمده ضحاک باز خندان
 بیک جزیره از حبشیان علفانی
 شدند آهنگه بے جنگ در گزیرانی
 بے شدند پئے باز گشت عجلانی
 امیر کرده باین حذافه زایشانی
 برون شدند ز راه کنار عمانی
 بدان طریق شدند شتغال جوانی
 بگردان بنشینستند بهر تابانی
 شما اوامر ما را مطیع فرمانی
 بگفت همین که بر آتش کینه قصانی
 به بست بر مکر خویش عطف دمانی
 که این ز راه مزاج است و طرز خندان

<p>درست نیست پی کار کفر عصیانی که حاتم است از ان یادگار ازانی امیر یکصد و پنجه سوار بخرانی بگشت اسیر و سواش گرفته شدانی بنی نمود در مالیش ز بند خذلانی ز خواهر آمده در عزت مسلمانی که شد قصیده بابت سعادانی ز شاعران عرب بود مردمانی چه جبر دین یهودی چه قس نصرانی که غنقریب شود و داشت چشم نگرانی بخواستش که بگیرد ز دست طولانی که پیش بخت بنی زمان شود فانی بانقیاد بنی اخیر دورانی که فتح کرد بنی که را باسانی نوشت سومی برادر بصد برسانی بگشت آنهمه مارا رسول ربانی مگر بمیر کی این ز بصری ثانی قتاده اند باکناف در پریشانی بیا به بار که دین چو طیر پرانی بغموی کندش محو نقش عصیانی نجات خویش بچو هر کجا که توانی</p>	<p>بنی شنیده بفرمود اطاعت ذوالامر بنام فلس سبی بود در قبیلہ طی بنی شکستن آن بت علی عالی شد علی چو با همه انصاریان برفت شکست سفاقت دختر حاتم به بندیان آمد شنیده خلق بنی را عدی بن حاتم کنون بگویمت از بهستان کعب میر ز راویان احادیث بشنوا مکه ز میر همیشه با علمای کتاب صحبت داشت خبر ز بیعت سرور بگویش او بودت بخواب اورسنی ز آسمان فرو دآمد نیافت آن رسن و کرد خواب تعبیر بوقت مرگ ببناء خود وصیت کرد بچیر و کعب ز انبائی او بدند کثرت بچیر پیش بنی آمد و مسلمان شد که هر که از شعرا کرده بود همچو بنی بیکه از شعرا کئے قریش زنده نماند که هر دو از حرم مکہ کرده اند فرار اگر تو عافیت خویش را می خواهی که هر که بر دوسر دوسر نیاز نهند و گزراه فرار از مقر خود بپایا</p>
--	--

<p>کنایه کرد به رسول نیز دانی مباح کرد بنی قتل او بغضبانی که من بدین خدا تو بدین اوثانی جاد را بنود بر قدیر رجحانی نوشت خون تو شد بد تیغ شجانی سر از مهاجر و انصار داری پنهانی به فکر رفت که جان را کند نگهبانی همان قصیده لایمیه کشی همی دانی که بود آن جینی مرد نو مسلمانی بعذر خواستن آمد به نیک عنوانی رسیده است بر من بعذر خواهانی کند توبه و اسلام عفو جو یانی بنی چو گفت نغم کعب گفت فرحانی کشیده ام ز علمهای خود دیشانی نبیش کرد یک بیت برده از زانی با نذاستن نهضد بحر زشانی</p>	<p>نظم کعب بر سلام او نگویش کرد بهیرین غزل کعب خواند پیش بنی نوشت باز بهیرش جواب نظم به نظم چه کار روز جزا خیزد زلات و نا تمام کرد چو ابیات را بدان مضمون سراز جمله مسلمان کناره باید ماند شنیده کعب به تشویش و خوف جانی مباح سرور دین گفت و عذار گناه مدینه آمده همان دوستی گردید بهر و بهرش آن مرد در حضور بنی گفت ای بنی آن کعب کوست این اگر یار مثل اکنون برت بهتوزار معاف دارش و تو باش کنی مقبول کای بنی خطا بخش این نغم آن کعب قصیده پیش بنی خوانده و مسلمان شد به بیت الف درم کش معاویه بخمرید</p>
--	---

در این قصیده کعب به تشویش و خوف جانی
 مباح سرور دین گفت و عذار گناه
 مدینه آمده همان دوستی گردید
 بهر و بهرش آن مرد در حضور بنی
 گفت ای بنی آن کعب کوست این
 اگر یار مثل اکنون برت بهتوزار
 معاف دارش و تو باش کنی مقبول
 کای بنی خطا بخش این نغم آن کعب
 قصیده پیش بنی خوانده و مسلمان شد
 به بیت الف درم کش معاویه بخمرید

آغاز قصه عز و هتوک

<p>که هست عز و هتوک بموسی که تیف بود هر تابانی ز قحط آدمی و چار پایه سبکبانی جان طعام مو طف نمود فحشانی</p>	<p>حدیث مقبر عز و هتوک بشنو بلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم کنار رود شد و قصر چاه ز آب هتی غذا نماند جز اسبان و اشتران چاه</p>
--	--

مکید تشنه لب آب از شکبه اشتر
 خبر رسید بنی را بوقت این عسرت
 ز شام سوی مدینه بجنگ می آیند
 نفیر کرد میان مدینه و اطراف
 هم از پی مدد خرج مفسدان عذراة
 بخت و جوی رضائی خدا و رسول
 هزار اشتر و هفتاد و سه پاد بفرج
 شنید ام که ز دینار دده هزار بخت
 چو صیرفی نبی آن زر بکف همی گرداند
 منافقان همه از بهر شدت گرما
 چنانکه از پی تقصیر آن گروه ضعیف
 ز مومنان هتدست چند کس ز رسول
 بهم رسانده شش اشتر بدانشش کس را
 بنی نه برد غلی را درین سفر همراه
 که تو ز من به مقامات مارون از موسی
 بلال بود و دو بو خشمه مراره کعب
 و لیک بود و دو خشمه به پیوستند
 بنی چو دید بیره بود ز غفاری را
 با گفت این زید و میرد از کسان تنها
 دعا سرور دین شد بحق او مقبول
 بسی هزار جوانان دده هزار اسب

گرفت گرسنه دانه ز ششک نوقالی
 که روم جمع شده با هر قل نصرانی
 شنیده لشکر اسلام را بجو عانی
 طلب نمود ز بطحاً و مکه اخوانی
 ز اغنیای زمان کرد نفقه خواهانی
 بکار رفت سخا و غنائی عثمانی
 تخی نمود ز دینار چند همیانی
 بجادر و بکنار رسول میزدانی
 همی نمود به عثمان دعائی غفرانی
 بخانه باز نشستند عذر گویانی
 نزول کرد بسی آیه های فرقانی
 بخواستند که مرکب نماید از زانی
 بقیه باز نگشتند دیده گریانی
 گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی
 خوش است گریه مدینه بجای منانی
 تحلف آمده زین مختصان ایمانی
 براه سرور دین را بزرگ مذمانی
 که می رود شده تنها ز فوج ایمانی
 چنانکه می رود اکنون ز فوج جدانی
 بزیست در ربه همچنان شرفانی
 همین قدر شتران رکوب حلالی

روانه سرور دین شد براه شام بشن
 بجهد ناکه صالح نبی قوم نمود
 نبی گفت که تنها کسی برون زود
 یکی به جتن اشتر برون شد از لشکر
 زیاد تند شیاطین بکوه طی افیاد
 قضائے حاجت خود را و گر میدان
 گوسفنده چومرده براه دیدنش
 رسید شکر عالی به تنهای توک
 بهر طرف که خبر در نواح شام پید
 رئیس البه و جربا و اذرح آمده پیش
 مگر اکید رسالار دومه الجندل
 یحناک او بفرستاد زود خالدا را
 گفت وقت پس در شکار گمانی
 چورفت خالده دیدش بصید مشغول
 که هر دو در پی گاو سه بدند ^{چنان}
 میان خیل خودش خالده آتجان ^{گرفت}
 برادرش شده مقتول و خود اسیر آمد
 بجانش داد امان و بهر و پیش نبی
 برانکه داد و الفاشتر و فرس شهید
 نوشت نامه بسوی هر قل سرور دین
 معام کرد میان او ان که آنجا داشت

رسید در حد حجر آنکه یافت ویرانی
 باقتلاع درآمد ز قهر نیر دانی
 که این دیار پرست از فاشیطانی
 فاد و کشتش گرد باد غولانی
 نبیش یافت به شیرب چو کرد جانی
 چو دیر کرد شدندش اچه جویانی
 دعاش کرد نبی شد در باز غشیانی
 که بدیره زد مشق و مدینه و سلطان
 برعب گشت دل شمنان هرسانی
 قبول جرئیه نمودند و صلح خوانان
 که داشت عظمت ملکی و دین نصرانی
 نبی بخار صد و بیست مرد فرسانی
 تو اش شکار کن و پیشم آرسرانی
 همش برادر دیگر سخی حسانی
 بوقت نوز که گسترده ماه تابانی
 که تنگ گشت برو چار سو میدانی
 گریختند همه همزمان خاصانی
 به صلح یافته این عروه نیز پایانی
 چنانکه چار صد از رمح و خود و خضانی
 مدینه با ظفر و فتح کرد در جانی
 مدینه فاصله راه ساعتی دانی

شنیده اهل مدینه بر سر استقبال
 به مسجدی که خدا مسجد خراسان خواند
 که تا مقابل با مسجد قبایش کنند
 بمضمرات بدیشان بنی شده آگه
 بداد حکم که آن را شکسته سوزند
 منافقان همه اظهار توبه می کردند
 بر دعبده ابن ابی ابن سلول
 بی گفتن ز بنی خواست پیرین پیش
 از خلق خواست بنی تا کند ناز برود
 بنی جو خواند نازش بخت خیر
 گفت قطعه لغت بنی عیش عباس
 بلال و کعب و هزاره قبول توبه خویش
 روایت آنگه در هفت کس سلمانان
 با عتراف تخلف بر بنی رفتند
 چو بهرشان بنی اعراض کرد استغفار
 خدا می توبه آن مجرمان پذیرا کرد
 روانه کرد ابو بکر را بموسم حج
 امیر موسم حج گردش از بنی قلم
 براه بود ابو بکر کشش علی آمد
 رسول آمده یا امیر بر رسیدش
 مرست حکم که خوانم میان مجمع ناس

بیای دیده دویند جمله فرحانی
 بدند اهل نقاشی بغرم بدبانی
 بدل کنند با بادیش ز ویرانی
 دران مقام هاپون بوحی قرانی
 مالک بن دشمن و معن عجلانی
 ولیک سودند بردند چر پشیمانی
 که بود ز اهل نقاشی و بدبانی
 بنی بداد و گرفتار عمر بسر عانی
 عمر بمنع درآمد به چه چندانی
 رسید بنی نازش بوحی نیردانی
 بداد داد بلاغت به جن تبیانی
 بیا فتند نیردان بنص فرقانی
 که بوده است رفاهه یکی از اشیانی
 که تا توبه نمایند هدم عسانی
 برکن توبه نمودند شد کفانی
 بخواند وحی برایشان رسول حقانی
 بکده با سه صد از مخلصان ایامی
 که واجبات مناسکت خطبه باخوانی
 سوار ناقه جد عام خیر نوقانی
 علی گفت رسول رسول ربانی
 براتی ز خدا و بنی با علانی

که زنهار نایند بعد از اتمام
تحت خطبه ابو بکر در مناسک حج
چو سرد و کار بدینان بالضرام
میخکوب کس از مشرکان و عریانی
خواندی باز علی خواندی خطبائی
مدینه باز رسیدند جمله شادانی

بیان معمله رسول علیه السلام بازواج مطهرات

بنی نمود درین سال باز زنان ایلان
بدان سبب که درین سال زنان بودند
که بد پدر قرشی پنج را از آن جفت
قریب تر از زنان بود با بنی نسب
از عایشه حفصه را بیک پدر دوست
هم آن ام سلمه بنت ابی تمیمه بدست
صفیه زینب و میمون و جویریہ را
چو هر یکی طلب نفقه و جنس می کردند
به پوشش و زور و زور می زدند مثل
برنج آمده سرور ز قیل و قال زنان
خطا می سپهرش خسته کرد پهلوان
شنیده آنکه زنان را طلاق داد و بخر
عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش
عمر رفت ببالاسی خانه سرور
بلال پیش بنی رفت و خواست اذن عمر
به مسجد آمده نشست و بعد از چند
چو یافت اذن رفت و بر بنی ستاد

مخورد بیک نه ز قرب ستوانی
به عقد سرور دین جمع نفقه خوانانی
وگر چهار بدند از گرو و شتانی
ام حبیب که بد و دختر بوسفیانی
چو هر دو را به بنی تا کعب چسپانی
چو سووه و دختر زمه بقرب یکسان
نه بد پدر قرشی آنجا که میدانی
بر شک یکدگری بود در سخن رانی
با اهل بیت فلانی و جنت بهانی
نشاند این همه را را پدر و پسرانی
نشست یک تنه و کوشکی جداگانه
فاد خاطر اصرار در پریشانی
بگریه گفت ندانم خبر باقیانی
بلال بود شسته برسم دریانی
نیافت اذن عمر کرد باز گردانی
رفت باز سوی صرح اذن خوانانی
بدید نقش ملاش گرفته پیشانی

<p>شکفته شد دل سرور لبش بخندانی کشاده بود که برین زبان لسانی به غلبه آمده از طعمه و مثل خوانی بگردنش دوشه مشی که شد خوشانی نجات یافت از وطن او بهمانی بگفت گفته آیا طلاق نسوانی که بازمان نکند ما بهی میل قربانی با خلط زبان کرد باز رجحانی بگفت مگر گهی سی گاه بهیست نه دانی نزول کرد درین قصه آی قرآنی</p>	<p>بطرز طیب سر رشته سخن بگفت بگفت کاش تومی دیدی بنیت خاری زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد به تنگ آمده بر خاستم زجا و زدم طلب نکردم بعد ازین دگر چه بگویم چو دید سرور دین را ازین سخن شاد جواب داد که کنی لیک خورده ام گند چو بیست و نه بگذشته نبی عز و آند کسی بگفت که یکروزه کم است از ماه بسی ز سوره اخزاب پیر زهر زنا نش</p>
---	---

ذکر ولادت ابراهیم فرزند نبی علیه السلام

<p>ز لطن مار حیطیه کش بهی دانی فرغ داد دل و دیده را بشادانی دو کیش کرد بر ساحتی فداش قربانی بداد صدقه و کردش بجا کنهانی سپرد سر و پیش از بهر شیر نوشانی ز خنک باغی مدینه نمودش اردانی بهر نهاده پیوسیدی رودیشانی بحالت سکر است هستی شو افانی ز رفقت آمده چشمش در اشک یزانی دل اندر تنش و چشمان آب بارانی</p>	<p>درین سینه شده پیدا باده فی الحجب رسول را پسر و کرد نامش ابراهیم بر دوش نهتم مولد عقیقه اش بنمود سترده موئی سرش را بنقره سجده بام سیف که آنگهی بدشش شوهر با جرد ایگی او بخنسل یک قطعه بذوق دیدن فرزند خاندان فقی شنید از پس نهضت و روز کان مولود شتاب رفت نهادش بر در آن حالت بگفت ای بهراق تو ایم ما مخزون</p>
---	--

ازین زیاده غمت را چه گویم بر بزم انگویم آنچه نباشد رضای پایانی

آغاز احوال سال دهم

<p>هلال سال دهم سر بر از گریان کرد بتازیان بنمود از اشاره ابرو بکشت و کار درانید کسب مال کند همه دیار عرب بر بنی مسلم شد روانه کرد درین سال هر طرفی عمل مین دو ضلع فراز و نشیب بود آنوقت معاذ را بفرستاد جانب علیا و صیتش بنمود آنکه ماهای سترگ حذر کنی ز سهام و عائی مظلومان نمود خالد ابن ولید را عامل چو رفت او همه بار اشرف بایان گزید باز علی را بئ قضای مین در آنطرف بگز افته اند پیش ازین بدست خویش بکشت عامه سرورین سوی مین چو لبه صد سوار نهضت کرد</p>	<p>بناده سال نهم را بذیل پایانی که داس مزرعه خوشتر تیغ عدوانی زکوة و باج بنی راد سید فرحانی بجنگ و صلح شدندش مطیع قرنی را غنای زمانه زکوة خوانمانی که آن چند بلقب بود و این مینانی روانه شد ابو موسی بقطر تحتانی ز مالکان مویشی بزور ستانی که نیستش سپری تا بعرض رحانی به ضلع بنی عبد المدان بخرانی که دشتند از ان پیش دین لظرائی علی بگفت منم در شباب یغانی قضای من چه بود در میان ایشان دعاش کرد کند تا قضا باستانی اسار شیس که بگرفت از و سلمانی</p>
---	---

قصه حجه الوداع

<p>بر در شبته و بست و ششم زومی بعت که تا فریضه حج را داد اشتاب کند درین سفر زن و فرزند جمله همراهش</p>	<p>بسوی مکه روان شد رسول نیرانی حیات را چه و خاتما بوسم ثانی نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی</p>
--	---

به ذی الحلیفه خود احرام به حج بسته
 خیار داد بهم را بیان بخوابش شان
 بهشت روز ره که قطع کرد و بید
 طواف کعبه نمود و ماند با احرام
 کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام
 صباح کرد و شکستن بران کس آن احرام
 بهین است متعج جان مان شدن شروع
 به روزا که نبی داشت در حرم منزل
 بساحت عرفه روز جمعه که آگاه
 که یافت تکلمه امروز دین اسلامی
 بدرک آیه در مفهوم آن عمر بگذاشت
 بگفت عمر بوحی است اشاره توحید
 بنی بگفت که حق است آنچه فهمیدی
 بخطبه سوغات آنچنان موعظه کرد
 بگفت هر که ویر حجة انواع این است
 روایتی است که اندر منی درین موسم
 فرد آمد اذاجا بر نصر و یافت ازین
 بنی بفاطمه طلبید و گفت سوره نصر
 شنید فاطمه این حرف گریه کرد که چون
 بنی بگفت که اسے نور دیده گریه کن
 چون فاطمه شنید این نوید خدان شد

براندیدی به تقلید و شوق کوهانی
 بانفراد حج و عمره و باقرانی
 صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی
 که حل صاحب بدی هست بعد قربانی
 ولی نکرد بے بدی حج نغم رانی
 بکار عمره و بستن برائے حج ثانی
 که تا بیک سفر آمد دو کار از آسانی
 علی هم از من آمد بیکه سعادتی
 نزول آیه تکمیل دین حقانی
 گرفت خاتمه زین وقت حق فغانی
 بنی چو دید به پرسید وجه گریانی
 غم فراق تو کرد دست اشک بارانی
 طلب میکندم رب انسی و جانی
 که بندای مودع به جمع خلائی
 چو سعی کرد بنی در بلاغ زینانی
 چو سرور از عرفات آمده بر جانی
 نزول وحی کتاب خدای پایانی
 خبری دهم از تقاضای رحمانی
 ز فرقت پدر آید بدر در حیرانی
 سیکه سوی من آید نخست تو آئی
 چنانکه از پس شش ماه یافت قیامی

<p>فزع یافته پیغمبر از مناسک حج رسید برب آبى که بودناست خم بخواند خطبه تودیع اندان مجمع که زودیک قضا سوختن من بجای شما عمل بنائید بر بگو کار سے بجبت عترت من اعظام باید کرد علی قافلہ الارا اہل بیت بنے بگفت سرور دین ہر کر انہم موسے گرفته دست علی را عمر بن عباس کہای بخ لک بخت انت مؤلى لکل مدینہ آمدہ سرور بماند چند ایام</p>	<p>مدینہ کہ دم مع انخیر باز گردانی بداد حکم پی جمع قوم ایما سے بر شدانہ نصایح نمود جو لائے پیام می دہم از وصال ربانی کہ بعد من گذار گمر ہی نگهبانی ز نیک چنگ بجل المتین قرآنے بخطبہ یافته تشریف ادا لائے ورست خواجہ و مولی علی و جدانی بداد ہنیت دوستانہ شادانی قد و قدر تو سرور بہ چشم اعیانی باعتماد مزاج و صلاح ابدانی</p>
---	---

۱۲۶۲

ور و کر مرض و وفات رسول صلعم

<p>بچار شنبہ از عشرہ اخیرہ صفر ز درسد مرض الموت ابتدا کردش باز دیاد مرض اشتداد حجتی شد بانتہاشدہ غشی و افاقہ مستبدل در ابتداء مرض روز جمعہ بر منبر کہ دادہ است خدا اختیار بندہ را ولی گزید لقای خدای را بندہ شنیدہ حضرت صدیق زار زار گریست بگفت جان من و جان مادر و پدرم</p>	<p>ز سال یازدہم موسم رستمانی بعارضت مطبق کہ داشت پہمانی کز احتراق ہی کرد آب پاشانی ردارہ مرض آورید بر جبرانی ستادہ سرور دین زو مثل با علانی میان دنیا و خود تا کر است خواہا طمع برید ز دنیا می باطل و فانی کہ کشف شد مثلش از طریق وجدانی بودنار تو کاش ای رسول حقانی</p>
--	--

چو اضطراب ابو بکر دید سرور دین
 که حق صحبت بو بکر و مال او بر ماست
 گرفتگی چو خلیله گرفتگی اورا
 دریچه پاکه درین مسجد است بکنید
 دیگر اسامه بن زید را امارت داد
 گفت با کبرائی همساجده و انصار
 رسیده در حدابنا نواحی بلفا
 که زید و جعفر و ابن رواحه کشتند
 بدست خویش لوائی اسامه را بسته
 اکابران بوداع رسول می رفتند
 ز دند طعنه جوانان که چون امیر شود
 نبی شنیده بیالائی منبر مسجد
 خطاب کرد از آن پس بجمع انسا
 بران که میر می لشکر اسامه را دادم
 در ارطین شمار بر اسامه تنهائیت
 به آن حدائی که جانم بدست قدرت او
 اسامه را که بجانش عزیز می دارم
 همان به است که در خیر خواهمیش کوشید
 شنیده جمله سران حیمه میرون کردند
 چو از دیاد مرض دید سرور دوران
 زمان بغایتش دادند نوبت خود را

نمودار پیشتگین او ثنا خوانی
 و رست فضل امانت بجمع انسانی
 و ایک است خدا یم خلیل و حدانی
 مگر دریچه بو بکر کوشدش بانی
 که داشت سرور دین مهرباوی ارزانی
 کنند جمله به همراهمش شتابانی
 زرو میان بستانند کین اعیانی
 بیجنگ موده و دارند عزم طغیانی
 برون شهر نداشتند به جمع شجاعتی
 همی شدند بعسکر بحال گریانی
 غلام زاده بر مجمع نوینانی
 برفت و کرد خدا را ثنا فراوانی
 که گفت و گویی چه دارند بعضی ثانی
 که است زاده زید شهید میدانی
 نه پیش ازین پدرش شد امیر سیرانی
 که زید بد بامارت حقیق و شایانی
 به از شماست بسالاریش چه لغتمانی
 بکار جنگ شودیش مطیع و زانی
 فضای بطن جرف شد ز فوج مالآنی
 بسوی عایشه می جست بازگردانی
 چو یافتند ز سرور کمال بگریانی

نهاد پهلوی کلین بر فراش مرض
 گذشت کار خویش از شداد بیماری
 بداد حکم که بوکر امام وقت شود
 بوقت فجر دوشنبه روز اختصار
 پی نماز جماعت برفت تا مسجد
 نهاده دست ز کجایی بدوش علی
 ز پیش خوست ابو بکر تا بصف آید
 بنی یارابی بگرفته بنشسته
 باذن رفت ابی بکر اندرین فرصت
 که بت خارج جفتش میقم بد آسجا
 خطاب کرد همان روز پیش اختصار
 بگفت پاره قرطاس سوئی من آرید
 که بعد ازان نزد کس بر آه گمراهی
 هر که کن کن او بیارگاه بنه
 بگفت منع کنان حسبت کتاب الله
 مرادش آنکه بجوای آیه تکمیل
 برای تملک ماکنون که اندیشد
 ازین سخن چو درین کار اختلاف افتاد
 نبی هم از شغب مردمان بر بخت آمد
 بر آمدند چو مردان ز حجره بنوی
 اسامه کش بنی آمد و ز که ده محضت

به بیت عایشه کان رست جنت ایونی
 ازان که جانب مسجد رود باسانی
 نماز مقتدیان را کند نگهبانی
 تن مبارکش آمد زیت باسانی
 که از اخاقه در آمد دلش بفرحانی
 بشانه بن عباس جانب ثانی
 اشاره کرد بنی تا بجای خودمانی
 نشسته کرد امامت بقول حجابی
 بجای که بدش از مدینه پایانی
 و گر کانش بنی را بدند حیرانی
 بافتات سوی جمع خویش و اخوانی
 پی شما بنویم بطور چندانی
 باقتضای طبع و میل نفسانی
 پسند بود و موید بوحی قرآنی
 بنی ز شدت حجتی است در سخن رانی
 نماند واجبی از واجبات ایمانی
 کجاست طاقتش اندر قواچی جمانی
 نکر دکار کسی جز بلند افغانی
 برون روید از اینجا بگفت سرعانی
 بجز عایشه نهاد سسر به نکلتانی
 ندای کوچ بداد و جمع اعیانی

عمر هم از بر سر در میان لشکر رفت
 بران بید که بند ز رخت کوچ آرد
 که ام ایمنه ام اسامه کس بفرست
 اسامه با عمر آمد مدینه و بشنیدند
 باختلال در آمد شنیده هوش عمر
 بدید روی نبی را و گفت در غشی است
 برون تاده بھی گفت من حواله کنم
 ازان مصیبت جانسوز بر دل خاصان
 باضطراب برفتی و آمدی لیکن
 ماند از حرکت پائی حیدر کرار
 مرض گرفت باین منیس در باطن
 کسی قتاده بروی زمین زبی تابانی
 کسی دوسوسه افتاد تا چه خواهد شد
 زمان حجره به داوید و ابا تا
 خبر شنیده ابو بکر شد بر سپ سوار
 بگفت هیئت عمر تیغ را کشیده بدست
 بحجره رفت و ز روی نبی نقاب کشود
 بگفت و انبیا جان من تا رتوباد
 اگر چه سینه اش از موج نعم تلامذست
 بگفت با عمر ای مرد تیغ را افکن
 قیام کرد و بالای منبر سرور

که تا بهم می او کند شتابانی
 پشت اشتر و اسب بعیر و نوقانی
 بر اسامه که سحر و رهی شود خانی
 که بست رخت اقامت بمکه و خانی
 درون حجره در آمد باذن سوانی
 غمزه است و نمیرد رسول ربانی
 بهر که گفت نبی مرد تیغ برانی
 چه حالتی که در آن وقت کرد طربانی
 ز لطف ماند زبان جناب عثمانی
 غمش نشاند چنان کش نبود جنبانی
 بچند روز برد او ز حزن پنهانی
 کسی ماند ستاده بجال حمیدانی
 بکار دین چه افتد فتور و نقصانی
 دو دیدگان موالی باشکریانی
 رسید و کرد سالم چو حاج حسانی
 چگونه با تو شوم حرف موت گویانی
 بدید و بوسه ز جسر تازش به پیشانی
 ترا ساد جزین موت موت تمانی
 ولی بضبط و رآد بداب بختسانی
 بیا و بر خنم گوشت دار تا دانی
 شدند جمع بسی خلق از پریشانی

گفت هر که پرستند پد محمد را
 بدانند آنکه پرستنده خدا باشد
 بخواند آیت سوره بنی و جمله شریف
 شنیده گفت عمر دای حال من چون
 دوم ز غره ماه ربیع اول بود
 ولی دوازدهم شته شد آن تابلیخ
 ز هفته بود دوشنبه به اتفاق همه
 زوال کرد چو میضار خط نصف نهار
 به بیت عایشه کردند دفن روز سیوم
 علی بجم و صیت سه غسل داد او را
 معین او شده عباس و فضل بن عباس
 پس از ظهور سبه پارچه کفن کردند
 کفن نموده و صیت بجای آورده
 نماز کرد ملائک نخست بر سر و در
 صحابه آمده از هر طرف گروه گروه
 پس از من ز رجال مهاجر و انصاری
 علی روایت بود بکرامت شد
 بعد بکند ابو طلحه داشتش عباس
 قتم با خرکار از محراب برود آمد
 قتم که بدین عباس فخر می کردی
 چو گور او زمین شد بلند باشتی

بدانند آنکه محمد پسر و شد قانی
 که دوست زنده نمید و بصرف قانی
 که خواه خواه تو میزند و ایشانی
 تو گویی این همه نشیء ام الی الی
 که یافته است ز ابل حدیث بجانی
 باختلاف روایات غیر از عانی
 چنانکه ساعت نصف النهار رادانی
 بر آمدش دم جان از سطوح جسمانی
 به جسم پاک مطیب لطیب و حانی
 نقش جامه پاکش نکرد و عریانی
 بدند اسامه و ثمران آب بریزانی
 که نو بد است و سحر لی سپید تابانی
 برون شدند ز خانه نفوس انسانی
 رسید نوبت اذان پس آل و اخوانی
 گزار دند نماز جنازه زنیانی
 گزار دند گروه زنان و حبیبانی
 که مرقد نبی آنجا که قبض روحانی
 علی و فضل و قتم هم برش به معوانی
 نموده لاش نمیه خشت خام نهانی
 بدین عمل که نمود او بجمع اعیانی
 بلال کرد بیک مشک آب پاشانی

رسیده فاطمه گفت که دستهای شما
گرفته تربت مرقد بهر دو چشم نهان
بگفت هر که شند خاک تربت احمد
رسید آنچه بمن گر رسیدی برایام
ز مردگان جهان یاد اند که ماند
تنش اگر چه نمودند زیر خاک نهان
بتارهای نفس جانم هست پیچیده
نه گریه ام پی حب حیات می آید
بسی ز مردوزن انشا و مرثیه کرد
اگر به مرثیه های بنی کم احصا
همان به هست که اکنون صلوة بقیم
بروح پاک محمد رسد در دوزخ
خام یافته ایک قصیده عطفی
خدا با خرم مرثه این قصیده دهد
به کیسه های جواهر اگر بدانه چند
نه رسم جوهریان است سوزش کرد
کیکه مزلقه با پیش پای خود دارد
نه بسته است چنین نقش هیچ استاد
بچار سوق سه پیچیده خداش دلج

چگونه بر پدرم کرد خاک نیرانی
ز جوش سینه در آمد بر شیه خوانی
شند نه غالمه تا استاد از مانی
ز روز باشدی شبهای تاریظمانی
بماند از پدرم تا بقای دورانی
کند سکارم اقامه حشر تا بالی
بر آمدی بدم آه کاش جیانی
بگریه ام که حیاتم کند نه طولانی
چو دفن کرده نمودند باز گردانی
کند کتاب گران مایه تنگ میدانی
بر روح پاک پیغمبر بحکم قرآنی
سلام بر همه آل و صحاب و ضوایی
که یادگار این است در سخن دانی
خطای من همه پوشد بدین غم زانی
شود و عیوب نمایان چشم امعانی
بناشناسی خواص بحر عانی
با گزیر بود جابجاش لعنتانی
بلوح دهر اگر فی لهشل بودمانی
که هست نیک ترین متاع دگانی

تربت

ترجمه مولف علامه حجت العظمیٰ ابو الفوارس کاتب کرام الله تعالیٰ مولیٰ ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی -
 مولانا امین الدین سلیم الدین سلیم الله تعالیٰ ابو الفوارس کاتب کرام الله تعالیٰ مولیٰ ابو الطیب محمد شمس الحق صاحب عظیم آبادی - علوم متعارفه مخصوصه
 ماحد خود و دیگر اجداد کرام مثل شیخ الاجل محدث الهند ولی الدین عبد الرحیم الدهلوی و حضرت شیخ
 عبد العزیز بن ولی الدهلوی حاصل ساخت پس از آن پسند فاداشته نامت را در درگاه عالی
 درس داد و فیوض برکات خود بطلباء و مستفیدان بحسب ظرفیت این شیخ اجل بهره آفاق و ده است و علم و دست بکمال
 و جود و عرصه خود نظیری نداشت بعضی قصاص بر مولف حضرت ایشان که در کتاب بقیة الافراج میرسد و تا این حد و در بعضی
 مفید دارد و منها قصیده عظمیٰ که در آن اوصاف و به بیان احوال حضرت امجد حجتی محمد المصطفیٰ صلی الله علیه و آله
 علیه السلام از بد مولد تا وفات آن صلی الله علیه و آله و سلم به بیست و نه بیت و منها حاشیه بر میرزا نادر سالار و میرزا نادر
 مواقف حاشیه مسلم الثبوت رساله در بیان مضامین آیه کرمه فی القصاص حیوة النحر و دیوان فارسی و غیره و
 که از مطالعه آنها قد علم این شیخ معلوم میشود تاریخ ۱۲۳۳ رجب الاول سنه هجری در کلمه ترعلت فرمود
 بهمانی یونان شد بگذارد و کشیدند علامه مین الدین می رح و منهم مولانا عبید الله بن غلام الدین سلیم الله علیه و آله و سلم
 حقیقی صاحب کمال ضلع بد اس قاضی فضل الرحمان البروانی و مولوی غلام محمد ثم لیا بی و غیرهم بزرگان این
 بهم فضیلتی نامدار و علمای کبار بود و والد ماجد ایشان شیخ سلیم الدین مولانا سلیم الله علیه و آله و سلم و والد ماجد خود حاصل
 ساقی و پشته عبد الحسین رحمة الله علیه که در بیخه ملائکه ایشان مولانا امین الدهلوی غلام بد پس از این
 هستند نه بجز مسائل فائز ایشان است و در ایشان همین موضع گفته است اولاد اجداد ایشان اتحاد برادر
 ایشان هم صاحب فضل کمال شدند بن می مولانا امین الدهلوی عالم علم بود مولانا محمد الرحیم بن لایان الله علیه
 و منهم مشفقان و محرمین و او را تصانیف نامیده است محی شرح دیوان متنی صاحب الاقدام و غیره که است و سنه ۱۲۸۲ هجری
 و مولانا قاضی عبید الله بن غلام بد سلیم الله علیه و آله و سلم و مولانا تصدق حسین المتخلص خلق از بزرگان عبید الله
 که در المستوفی سنه ۱۲۹۹ این هر دو حضرات هم حمید عصر فرید هر دو بود و در الحاشیه السنه که آن در خاندان ایشان کمال
 فضل کمال موجود اند مولانا سلیم الدین حسین بن تصدق حسین مرحوم که بنید شد مولانا نعمت الله لکنهوی و مفتی
 و از ایشان مولوی مولانا و شجاع محمد بن حسین محدث دهلوی هستند که تا می در نزد حق تعالی ایشان باسخه و انوار و خلا
 از ذرات ایشان منتفع گرداند - این است ترجمه بطور اختصار و ترجمه تفصیلی بر یکی از ایشان که کتاب تذکره العلماء موجود است

صاحب کمال
 مولانا امین الدین
 مولانا سلیم الدین
 مولانا عبید الله
 مولانا محمد الرحیم
 مولانا تصدق حسین
 مولانا قاضی عبید الله
 مولانا شجاع محمد
 مولانا سلیم الدین
 مولانا حسین بن تصدق
 مولانا نعمت الله
 مولانا لکنهوی
 مولانا مفتی

فهرست قصیده عظمی

۱	تمهید قصیده عظمی که مطلق شعر آنرا	۳۲	تمهید بحیرت ثانی که آن سرود	۳۲	ذکر غزوه ذات الریح و بدو شعر
۲	تمهید مخلص که شعری فارسی تراگریم		مبدی نهضت و ممود	۴۰	آغاز حال سال پنجم هجرت
۳	ابتدای لغت بزبان محذرات	۱۳	ذکر معجزه شیر و شنیدن سرور	۳۳	آغاز کیفیت جنگ مرسیع
۴	ارشاد محذرات	۱۵	بیان علیه مبارک آن سرور	۳۴	قصه آنکه منافقان بر امانیه غفر
۵	پذیرفتن شاعر ارشاد محذرات را	۱۶	احوال سیدن سرور در مدینه		افتر اگر دند
۶	ابتدای لغت بزبان شاعر	۱۷	آغاز کیفیت جهاد و قتال	۳۵	ابتدای قصه غزوه خندق
۷	آغاز حال ملاذبی علیه السلام	۱۸	آغاز احوال سال دوم هجرت	۳۶	ذکر معجزه نبی که در خندق دو
۸	آغاز حال شیر خوارگی آن سرور		آغاز قصه جنگ بدر	۳۷	ذکر معجزه دیگر
۹	در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور	۲۱	ذکر فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم	۳۸	تمهید قصه خندق
۱۰	احوال مقرر بعد از وفات مادرش	۲۲	آغاز قصه غزوه اسبوت	۳۹	قصه قتل بنو قریظ و هتیمال آنها
۱۱	دوازده سالگی	۲۳	ابتدای احوال سال سیم هجرت	۴۰	آغاز احوال سال ششم هجرت
۱۲	احوال حضرت بعد از دوازده سالگی		تمهید جلادطن شدن بنو قریظ	۴۱	ذکر غزوه الغابه
۱۳	تمهید نکاح سرور با خدیجه الکبری	۲۴	احوال گشته شدن حبیب الله	۴۲	آغاز قصه صلح حدیبیه
۱۴	ابتدای و س...	۲۵	آغاز قصه جنگ احد	۴۳	احوال همای سرور که با بان طرا
۱۵	ماتوشیدن رسول صلی الله علیه و سلم برای دعوت	۲۶	کیفیت شهید شدن دندان مبارک		نوشت
۱۶	مبعوثی انیان	۲۷	ابتدای احوال سال چهارم هجرت	۴۴	قصه جنگ خیبر
۱۷	تمهید هجرت اولی که آنرا می نامند		تمهید گشته شدن شش صاحب کت	۴۵	غزوه وادی القری
۱۸	قصه معجزه قمر		عصفانیان	۴۶	قصه سرور که برای فتحه آمد که در حلات
۱۹	آغاز قصه معراج سرور		تمهید گشته شدن چهل کس صاحب صف		در سال گذرشته از آن باز آمد
			تمهید بلای بنو نضیر از دیارشان		

۹۱	قصہ شہید شدن زید ابن حارثہ	۹۲	قصہ جنگ ادطاس	۹۵	ذکر ولادت ابراہیم فرزند رسول
۹۳	و جعفر طیار و عزیزہ	۹۴	قصہ غزوہ طالیف	۹۶	آغاز احوال سال ہجری
۹۴	قصہ فتح مکہ مطمنہ	۹۷	مشہد حال واقعات سال ہجری	۹۸	قصہ حجتہ الوداع
۹۵	قصہ شکستن بیتہا کہ بیرون نہ بود	۹۸	آغاز قصہ غزوہ تبوک	۹۹	مذکر ہجرت و وفات رسول
۹۶	قصہ جنگ خنین	۱۰۰	آغاز قصہ غزوہ بدر	۱۰۱	صلی اللہ علیہ وسلم
		۱۰۲	آغاز قصہ غزوہ بدر	۱۰۳	صلی اللہ علیہ وسلم

قطعة تاریخ نتیجہ طبع نقاد خیر دوران فخر زمان جناب مولوی حکیم میر شاہجہان صاحب المتخلص کمال سلمہ پیش جناب شیخنا رئیس المحدثین والفقہ مولانا سید محمد زید حسین صاحب بلوی خلاۃ اللہ تعالیٰ

جو پائی اس قصیدہ فی بصدریب
کسینی اسکا سال طبع پوچھا
خدا کی فضل سے طبع مجھ دیا
کہا کمال فی تاریخ محمد

قطعة تاریخ محی السنہ قاصع البدع جناب مولوی ابوالطیب محمد مسالحی صاحب
عظیم آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ

شمس چون بدید در حیرت
چہ تجلے بدیدہ گفت
فلک از وی گفت چیت ترا
کہ جمال قصیدہ عطی

قطعة تاریخ از تلخ طبع نقاد حجتی منشی عنایت اللہ سلمہ اللہ
مطبع انصارین بفضل خدا
تہارت دد کہ مین لکھون تاریخ
جنب دشمن سے سر قلم کر لکھ
چہ چکا جب یہ نسخہ اعلیٰ
غیب سے دی گئیں مجھ کو ندا
چہ گیا لو قصیدہ عطی

فہرست کتب و قیمت علاوہ محصول

مقدمہ فتوہ البزاری۔ یہ کتاب میں حدیث میں تالیف حافظ ابن حجر عسقلانی رضی اللہ عنہم قیمت ۱۲	
تقصیدہ عظمیٰ۔ فتح شیعہ نقیض مولانا الامین احمد گدھڑی معلیم آبادی۔ قیمت ۲	
تمیاز الحق۔ در بیان تقلید نقیض مولانا سید محمد زبیر حسین محدث دہلوی۔ قیمت ۴	
جزر القراءۃ۔ نقیض امام الائمہ محمد بن اسماعیل البخاری اور ترجمہ اسکا ہی پیراہہ اسکی ہے۔ قیمت ۲	
جزر رفع الیدین۔ نقیض امام بخاری اور ترجمہ ہی پیراہہ اسکی ہے۔ قیمت ۲	
کتاب التوحید۔ نقیض علامہ محمد بن عبدالوہاب یہ کتاب عقائد میں بے نظیر ہے۔ قیمت ۵	
تجوید خفا۔ اس کتاب میں انصاری (نقیض مولوی اشرف حسین صاحب) کا جواب ملا لیکن یہ کتاب عظیم	
فیض الیوم۔ اس میں طلاق مکذہ کا بیان ہے۔ قیمت ۳	
شعوی نظم البیان۔ اس شعوی میں شرک و کفر و بدعت کے خوب طور پر مخکنے کی گئے ہے قیمت ۵	
الاتوال الصحیح فی الحکم الشکیہ۔ اس کتاب میں عقیدہ کا بیان ہے اور اپنی باب میں لا جواب ہے قیمت ۲	
الکلام المبین فی الجوابات میرزا۔ رسالہ ثبوت آئین باہر میں بی نظیر اور مکمل صاحب زاپوری نے جو جواب غرض آحاد شیعہ میں	
والرد علی القتل المتین۔ باہر پر کیا ہے سب کا جواب نہایت عمدہ لکھے کے ساتھ دیا گیا ہے۔ قیمت ۲	
تذکرہ العینین فی اثبات زلف علیہ السلام۔ نقیض مولانا اسماعیل شہید حسین رفع یدین وغیرہ کا بیان ہے۔ قیمت ۲	
ثبوت الحق بالحقین۔ نقیض مولانا سید محمد زبیر حسین صاحب تقلید کے بیان میں قیمت ۳	
القول الفصیح۔ تحقیق قرارت خلف امام میں۔ قیمت ۳	
رد مولوی محمد قاسم صاحب دیوبند۔ قیمت ۱۔ تنقیح الحقیقین۔ در بیان ضاد قیمت ۱	
تصحیح مسلم مطبع انصاری قیمت سفید لوح و سیاہ۔ مشکوٰۃ شریف۔ قیمت ۱۲	
قیاس نامہ فارسی۔ نقیض شاہ فیض الدین قیمت ۱۔ تمکونات شیخ عبدالحق محدث دہلوی۔ قیمت ۱۲	
ترجمہ رحمت۔ قیمت ۸۔ دیوان سوزان قیمت ۳	

واضح ہو کہ یہ کتابیں۔ دھپے۔ پہاگ جسٹس خان۔ نزد مولوی تملطف حسین صاحب۔ اور مطبعہ انصاری دہلی میں موجود ہیں۔

علاوہ ان کتب کے اور کتب بھی موجود ہیں۔ مگر ان کی قیمتیں۔ مذکورہ بالا کی قیمتوں کے ساتھ مل کر لکھی گئی ہیں۔

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.
DATE SLIP
This book may be kept
FOURTEEN DAYS
A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

۲۲/۰۶

۸۹۱۵۵۱۲۲

۲۲/۰۶

٢٢٠٩		٨٩١٥١٢٢	
٢٢٠٩			
قصيدة غزل			
Date	No.	Date	No.